

دهد و او را سوگند داد که اگر روزه بود افطار کند تا توانا تر بر آن کار باشد. گوید: اسماء در آخر روز از سوگند ابوبکر یادش آمد و گفت: شربت آبی بیاورید و آشامید و گفت به خدا سوگند بزه و گناهی متوجه من نیست.

معاذ بن معاذ و محمد بن عبدالله انصاری از اشعث، از عبدالواحد بن صبرة، از قاسم بن محمد نقل می‌کنند: * ابوبکر صدیق وصیت کرد همسرش اسماء او را غسل دهد و اگر در آن کار ناتوان شد پسرش محمد که مادرش اسماء بود او را یاری دهد، واقدی می‌گوید: این سخن سستی است و محمد بن سعد می‌گوید این خطاست.

واقدی از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کند: * ابوبکر وصیت کرد همسرش اسماء بنت عمیس او را غسل دهد و اگر ناتوان گشت و لازم شد، از عبدالرحمن بن ابوبکر کمک بگیرد. واقدی می‌گوید: این درست و ثابت است، زیرا چگونه ممکن است محمد بن ابوبکر که در حجة الوداع در ذی الحلیفه متولد شده و به هنگام مرگ ابوبکر سه سال بیشتر نداشته است یا نزدیک به آن مادرش را در غسل پدرش یاری دهد.

معن بن عیسی از ابومعشر، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند: * اسماء دختر عمیس ابوبکر را غسل داده است.

معن بن عیسی از مالک، از عبدالله بن ابوبکر نقل می‌کند: * اسماء دختر عمیس همسر ابوبکر او را غسل داد و سپس بیرون آمد و از مهاجرانی که آنجا بودند پرسید من روزه‌ام و امروز هم روز سردی است آیا غسل بر من واجب است؟ گفتند: نه.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابو عبید حاجب سلیمان، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * اسماء دختر عمیس او را در بامدادی سرد غسل داد و از عثمان پرسید آیا لازم است او هم غسل کند، عثمان گفت: نه و عمر هم این سخن را شنید و انکار نکرد.

وکیع بن جراح از حنظلة، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر را در دو چادر که یکی سپید و دیگری باگیل سرخ‌رنگ کرده بود کفن کردند، و ابوبکر غالباً می‌گفت: شخص زنده نیازمندتر به جامه‌های نو و نیکوست که کفن میت برای چیزهایی است که از بینی و دهانش بیرون می‌آید.

یزید بن هارون از حمید طویل، از بکر بن عبدالله مزنی نقل می‌کند: * ابوبکر را در دو جامه کفن کردند.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند

* ابوبکر در سه جامه کفن شد که یکی از آنها رنگ کرده با گِل سرخ بود.

معن بن عیسی از مالک، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که ابوبکر از عایشه پرسیده است پیامبر (ص) را در چند پارچه کفن کردند؟ او گفته است: در سه پارچه پنبه‌ای. ابوبکر گفت: این جامه را که بر تن من است و در آن نشانی از رنگ زعفران و گل سرخ بود بردار و بشوی و مرا در این پارچه و دو پارچه دیگر کفن کنید. عایشه گفت: پدرجان این جامه کهنه چیست؟ ابوبکر گفت: زندگان به پارچه‌های نو نیازمندتر از مردگان‌اند و کفن مردگان برای زرد آب است و چرک.

فضل بن دکین از مندل، از لیث از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر در دو جامه کهنه شسته شده کفن شد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند * ابوبکر را در سه پارچه کفن کردند.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند * ابوبکر در سه پارچه کفن شده است. شعبه می‌گوید: از عبدالرحمن پرسیدم چه کسی این موضوع را برای شما گفته است؟ گفت: از محمد بن علی شنیدم. فضل بن دکین و شریک می‌گویند در دو پارچه درشت بافت کفن شده است.

محمد بن عبدالله اسدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله نقل می‌کند * ابوبکر به آنان دستور داد جامه‌های کهنه مرا بشوید و مرا با همان کفن و دفن کنید و او را شبانه دفن کردند.

فضل بن دُکین از سیف بن ابی سلیمان، از قاسم بن محمد نقل می‌کند * چون ابوبکر محضر شد گفت: مرا در همین دو جامه که در آنها نماز می‌گزارده‌ام کفن کنید و آنها را بشوید که برای چرک و زرد آب و خاک است.

ابوالولید هشام طیالسی و عفتان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از شعبه، از محمد بن عبدالرحمن، از عمره، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوبکر گفت: همین جامه‌های مرا بشوید و مرا در آن کفن کنید که زندگان به پارچه‌های نو نیازمندتر از مردگان‌اند.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند * ابوبکر را در دو پارچه پنبه‌ای کهنه و شسته یمنی کفن شد و می‌گفت: زنده به جامه جدید نیازمندتر است

و کفن برای زردآب و چرک و خون است.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابوبکر را در دو جامه کفن کردند که یکی از آنها شسته بوده است.

واقدی از معمر و محمد بن عبدالله، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می‌کنند: «ابوبکر وصیت کرد او را در همان دو جامه که می‌پوشیده است کفن کنند و می‌گفته است زندگان به جامه‌های نو نیازمندترند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از خالد بن الیاس، از صالح بن ابی حسان نقل می‌کند: «علی بن حسین (ع) از سعید بن مسیب پرسید کجا بر جنازه ابوبکر نماز گزاردند؟ گفت: در فاصله مرقم مطهر و منبر. پرسید چه کسی بر او نماز گزارد؟ گفت: عمر. گفت: چند تکبیر بر او گفت؟ پاسخ داد چهار تکبیر.

شبابه بن سوار فزاری از عبدالاعلی بن ابی مساور، از حماد، از ابراهیم نقل می‌کند: «عمر بر پیکر ابوبکر نماز گزارد و چهار تکبیر گفت.

وکیع از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب می‌گوید: «بر پیکر عمر و ابوبکر در مسجد پیامبر (ص) کنار منبر نماز گزاردند.

وکیع و ابن نمیر هم نقل می‌کنند: «بر ابوبکر داخل مسجد نماز گزارده شد.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از ابن جریر، از محمد بن فلان بن سعد نقل می‌کند: «چون عمر می‌خواست در مسجد به ابوبکر نماز گزارد، انا لله و انا الیه راجعون گفت.^۱

واقدی از معمر، از زهری و کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کنند: «عمر بر جنازه ابوبکر و صهیب بر جنازه عمر نماز گزاردند.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابوبکر شب درگذشت و پیش از آنکه آن شب را به صبح برسانیم او را دفن کردیم.

وکیع بن جراح از موسی بن علی، از پدرش، از عقبه بن عامر نقل می‌کند که: «از او

۱. در اینجا روایات مکرر در بک موضوع آمده است که برای پرهیز از حسنگی خواننده و اطلاع به ترجمه یکی قناعت شد. - م.

می پرسیده‌اند آیا رواست میت را شب دفن کنند؟ و می گفته است: آری ابوبکر را شبانه دفن کردند.

ابومعاویه ضریر از ابن جریج، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از ابن سباق نقل می کند
 * عمر ابوبکر را شبانه دفن کرد و سپس وارد مسجد شد و سه رکعت نماز گزارد.

معن بن عیسی، محمد بن مصعب قرقسانی، اسماعیل بن ابراهیم، محمد بن ربیعہ
 کلابی، مطرف بن عبدالله یساری، انس بن عیاض همگی نقل می کنند: * ابوبکر شبانه دفن شد
 و عمر او را دفن کرد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از خالد بن رباح، از مطلب بن عبدالله بن
 حنطب، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است: * به هنگام دفن ابوبکر حضور داشتم. عمر
 بن خطاب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبیدالله و عبدالرحمن بن ابوبکر وارد گور او شدند،
 ابن عمر می گوید: من هم خواستم وارد گور شوم، عمر گفت: کافی است و لزومی ندارد.

عثمان بن عمر از یونس بن یزید، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می کند: * چون
 ابوبکر درگذشت عایشه گروهی از زنان را واداشت که بر او نوحه کنند. چون این خبر به عمر
 رسید آمد و آنان را از نوحه سرایی منع کرد، ولی آنان دست برنداشتند و تمام نکردند. عمر
 به هشام بن ولید گفت: دختر ابوقحافه را پیش من بیاور و چند ضربه با تازیانه خود بر او زد و
 چون زنان نوحه گر این موضوع را شنیدند متفرق شدند. عمر گفت: می خواهید ابوبکر با گریه
 شما عذاب و شکنجه شود. پیامبر (ص) می فرمود: مرده به گریه خویشانش بر او شکنجه
 می شود.

واقدی از مالک بن ابی الرجال، از پدرش، از عایشه نقل می کند که می گفته است
 * ابوبکر میان نماز مغرب و عشا درگذشت و چون صبح شد، زنان انصار و مهاجر جمع
 شدند و در همان حال که ابوبکر را غسل می دادند و کفن می کردند نوحه سرایی می کردند.
 عمر بن خطاب دستور داد پراکنده شوند ولی به خدا سوگند آنان گاه پراکنده و گاه
 جمع می شدند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از عمر بن عبدالله بن عروة نقل می کند که
 می گفته است از عروه و قاسم بن محمد شنیدم که می گفتند: * ابوبکر به عایشه وصیت کرده
 است که کنار مرقد مطهر پیامبر (ص) دفن شود و چون درگذشت برای او گور کنده شد و
 سرش را کنار شانه‌های پیامبر قرار دادند و لحد گورش متصل به مرقد مطهر پیامبر بود، و

ابوبکر آن جا دفن شده است.

واقدی از ربیعة بن عثمان، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می کند که می گفته است
 * سر ابوبکر کنار شانه های پیامبر (ص) قرار دارد و سر عمر کنار تهیگاه ابوبکر است.
 واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عمرو بن ابی عمرو، از مطلب بن عبدالله بن
 حنطب نقل می کند * گور ابوبکر را همچون مرقد مطهر پیامبر (ص) مسطح قرار داده و بر
 آن آب پاشیدند.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از عمرو بن عثمان بن هانی، از قاسم بن محمد نقل
 می کند که می گفته است * به حضور عایشه رفتم و گفتم: مادر جان^۱ قبر پیامبر (ص) و دو
 همراهش را به من نشان بده و او پرده از روی سه گور برداشت که نه چندان بر آمده بود و نه
 به زمین چسبیده و روی آنها شنهای سرخ رنگ ریخته بود. مرقد پیامبر (ص) جلو بود و گور
 ابوبکر هم نزدیک سر پیامبر (ص) قرار داشت، و گور عمر کنار پاهای رسول خدا قرار
 داشت. عمرو بن عثمان می گوید قاسم گورهای ایشان را توصیف کرد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن دینار نقل می کند که می گفته است
 * عبدالله بن عمر را دیدم کنار مرقد مطهر پیامبر (ص) می ایستاد و بر آن حضرت درود
 می فرستاد و برای عمر و ابوبکر هم دعا می کرد.

عبیدالله بن موسی از ابو عقیل، از قول مردی؟! نقل می کند * از علی (ع) در مورد
 ابوبکر و عمر پرسیدند فرمود: دو پیشوا و دو راهنما و دو مرشد و دو مصلح و دو رستگار
 بودند که از دنیا، گرسنه و با شکم خالی، بیرون رفتند.

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عمارة بن عبدالله بن صیاد، از ابن مسیب نقل می کند
 * ابوقحافه در مکه هیاهویی شنید، گفت: چه خبر است؟! گفتند: پسر ابوبکر در گذشته
 است، گفت: مصیبت بزرگی است، پس از او چه کسی به حکومت رسیده است؟! گفتند: عمر.
 گفت: دوست اوست.

واقدی از شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، از پدرش نقل می کند
 که می گفته است * وارثان ابوبکر صدیق عبارت بودند از پدرش ابوقحافه که یک ششم ارث
 برد و عبدالرحمن و محمد و عایشه و اسماء و ام کلثوم فرزندان او و دو همسرش اسماء بنت

۱. قاسم بن محمد برادرزاده عایشه است و تعبیر مادر جان از لحاظ این است که او همسر رسول خدا بوده است. - م.

عُمَیس و حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابوزهیر از خاندان بلحارث بن خزرج و این بانو مادر ام کلثوم دختر ابوبکر است که دیر از مادر متولد شد [بیشتر از حد معمول در رحم ماند] و پس از مرگ ابوبکر متولد شد.

واقدی می گوید اسحاق بن یحیی بن طلحه می گوید که مجاهد می گفته: * با ابوقحافه در مورد میراث او از ابوبکر صحبت شد گفت: من آن را به فرزندان ابوبکر بخشیدم، گویند ابوقحافه پس از مرگ ابوبکر فقط شش ماه و چند روزی زنده ماند و در محرم سال چهارده هجری در مکه درگذشت، در حالی که نود و هفت سال داشت.

ابوقطن عمرو بن هیشم از ربیع، از حبان صائغ (زرگر) نقل می کند: * نقش نگین ابوبکر نعم القادر الله بوده است.

معن بن عیسی و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس می گویند سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می کنند: * ابوبکر در دست چپ خویش انگشتر می کرده است. عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و هشام، از محمد بن سیرین نقل می کند که می گفته است: * ابوبکر مرد در حالی که قرآن را جمع نکرد.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابومعاویه، از سری بن یحیی، از بسطام بن مسلم نقل می کند: * پیامبر (ص) به ابوبکر و عمر گفت: پس از من کسی بر شما امارت نمی کند.^۱ محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از محمد نقل می کند: * ابوبکر به عمر گفت: دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم. عمر گفت: تو از من برتری. ابوبکر گفت: تو از من قوی تری. عمر گفت: قوت من همراه فضل تو خواهد بود و با او بیعت کرد.

حسن بن موسی اشیب از زهیر، از عروة بن عبدالله بن قشیر نقل می کند که می گفته است: * ابوجعفر را دیدم و ریش من کم پشت و سفید بود. گفت: چرا خضاب نمی کنی؟ گفتم: خضاب را در این شهر خوش نمی دارم. گفت: یا وسمه خضاب کن. من هم با سرمه خضاب می بستم. بعد گفت: گروهی از قرآن خوانان کم مایه شما می پندارند که خضاب بستن ریش حرام است و آنان از محمد بن ابوبکر یا قاسم بن محمد (و این شک و تردید از زهیر نیست.) در مورد خضاب کردن ابوبکر سؤال کردند، گفت: او با حنا و کتم خضاب می کرد و این ابوبکر صدیق است که خضاب می بسته است. عروة بن عبدالله بن قشیر می گوید: به

۱. مگر ابوبکر بر عمر مدت دو سال و چندماه امارت و فرماندهی نداشته است. - م.

ابو جعفر گفتم ابوبکر خضاب می بسته است؟ گفت: آری سوگند به خدای این کعبه که ابوبکر صدیق خضاب می کرد.

و هب بن جریر می گوید پدرم برایم نقل کرد: * چون با ابوبکر بیعت کردند به پاخاست و این خطبه را ایراد کرد و به خدا سوگند هیچ کس پس از او چنان خطبه‌ای ایراد نکرده است. نخست خدا را شکر و ستایش کرد و سپس گفت: همانا من این کار را بر عهده گرفتم در حالی که آن را خوش نمی دارم و به خدا سوگند دوست می داشتم یکی از شما این کار را بر عهده بگیرد و مرا معاف دارد. اکنون هم اگر انتظار دارید که من مانند رسول خدا عمل کنم هرگز عهده دار آن نمی شوم زیرا رسول خدا (ص) بنده‌ای بود که خداوند او را به وحی و عصمت گرامی داشته بود، و حال آنکه من بشری معمولی هستم و از هیچ یک شما بهتر نیستم. مواظب من باشید. هرگاه دیدید درست عمل می کنم از من پیروی و فرمان برداری کنید و اگر دیدید منحرف شدم مرا به راه راست آورید و بدانید که مرا شیطانی است که گاه بر من چیره می شود و هرگاه دیدید که خشمگین هستم از من دوری کنید تا در ظاهر و باطن شما تأثیری نگذارم.

عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از داود بن ابوهند، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می کند: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود خطبای انصار به پا خاستند و یکی از ایشان گفت: ای گروه مهاجران، هرگاه پیامبر (ص) کسی از شما را به امیری می گماشت یکی از ما را هم در عمل همراه او قرار می داد. اکنون هم معتقدیم که موضوع خلافت را دوتن بر عهده بگیرند یکی از ما و یکی از شما. گوید: سخنوران انصار در همین مورد سخن می گفتند تا اینک زید بن ثابت برخاست و گفت: پیامبر (ص) از مهاجران بود و امام ما هم از مهاجران خواهد بود و ما یاوران و انصار او خواهیم بود همچنان که انصار رسول خدا بودیم. در این هنگام ابوبکر برخاست و گفت: خداوند شما را خیر و پاداش بدهد. ای گروه انصار خداوند شمارا ثابت قدم بدارد. اگر پیشنهادی غیر از این کرده بودید با شما به توافق نمی رسیدیم.

واقدی از محمد بن یحیی بن سهیل بن ابی حثمه، از پدرش، از جدش، از عبدالملک بن وهب، از ابن صبیحة تیمی، از پدرانش، از صبیحة، و عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر، از پدرش، از حنظله بن قیس زرقی، از جبر بن خویرت و محمد بن هلال، از پدرش که در مواردی هم اسناد ایشان مشترک بود نقل می کردند: * ابوبکر بیت المال را در سنح قرار داده بود که محل آن را هم همه می دانستند. در عین حال از آن نگهبانی نمی شد و کسی مواظب

آن نبود، به ابوبکر گفتند: ای خلیفه رسول خدا آیا برای حراست و نگهبانی از بیت‌المال کسی را نمی‌گماری؟ گفت: از این جهت ترسی وجود ندارد، بر در آن خانه قفل زده شده است؛ و معمولاً ابوبکر هرچه در بیت‌المال بود به مسلمانان می‌پرداخت به طوری که چیزی در آن باقی نمی‌ماند. و چون ابوبکر به مدینه آمد، بیت‌المال را هم به مدینه منتقل کرد و در همان خانه که خودش زندگی می‌کرد آن را قرار داد. معمولاً از معدن قبله و از معادن جهنیه مقدار زیادی مال می‌رسید. منطقه معدن بنی سُلَیم هم در زمان ابوبکر گشوده شد که درآمد زکات آنها را هم آوردند و تمامی این اموال را در بیت‌المال می‌نهادند و ابوبکر آن را اندک‌اندک میان مردم تقسیم می‌کرد و به هر صد نفر یک بار می‌داد و در تقسیم بیت‌المال برای همه، چه مرد و زن و چه آزاد و برده و چه کوچک و بزرگ، به طور مساوی پرداخت می‌کرد و گاهی هم از درآمد بیت‌المال شتر و اسب و اسلحه می‌خرید و اشخاصی را که در مانده بودند در راه خدا سوار می‌کرد و می‌فرستاد. یک سال هم مقداری قتیفه که از صحرا آورده بودند خرید و میان بیوه‌زنان مدینه در زمستان تقسیم کرد.

چون ابوبکر درگذشت و او را دفن کردند، عمر بن خطاب برخی از امنای مردم از جمله عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عوف را خواست و همراه ایشان داخل بیت‌المال ابوبکر شد و در آن را گشود که هیچ درم و دیناری در آن نبود. کیسه‌ای آن‌جا دیدند که چون آن را تکان دادند یک درم در آن بود و برای ابوبکر طلب رحمت کردند، در مدینه به روزگار رسول خدا (ص) کسی بود که اموال را وزن و ارزیابی می‌کرد و همو هم اموالی را که برای ابوبکر می‌رسید ارزیابی می‌کرد از او پرسیدند اموالی که در این کیسه برای ابوبکر رسیده بود چقدر بوده است؟ گفت: دویست هزار درم.

طلحة بن عبیدالله

ابن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره، کنیه‌اش ابومحمد بود و مادرش صَعْبَة دختر عبدالله بن عماد حضرمی است. و مادرِ مادرش عاتکه دختر وهب بن عبد بن قصی بن کلاب است، این وهب بن عبد از طرف تمام قریش مأمور پذیرایی از حاجیان بود.

فرزندان طلحه عبارت اند از، محمد که معروف به سجاد هم بوده و کنیه طلحه هم به سبب همین فرزند او ابومحمد است. محمد در جنگ جمل همراه پدر خود کشته شد، و

عمران، که مادر این دو پسر حَمَنَة دختر جحش بن رثاب بن يعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است و مادرش امیمه دختر عبدالمطلب است، | این دو پسر نوه‌های دختری عمه پیامبر (ص) بوده‌اند | موسی پسر طلحه که مادرش خَوْلَة دختر قعقاع بن معبد بن زرارة بن عَدَس بن زید از خاندان بنی تمیم است و به قعقاع به واسطه جود و بخشش او فراهم آورنده فرات لقب داده بودند. یعقوب بن طلحه که مردی بسیار بخشنده بود و در واقعه حره کشته شد و اسماعیل و اسحاق پسران طلحه که مادر این سه ام ایان دختر عتبه بن ربیع بن عبدشمس بوده است، و زکریا و یوسف و عایشه که مادرشان ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است، و عیسی و یحیی که مادرشان سُعدی دختر عوف بن خارجه بن سنان بن ابوحارثه مَثَری است، و ام اسحاق دختر طلحه که او را حسن بن علی (ع) به همسری خود گرفت و برای او طلحه را زایید و پس از رحلت امام حسن (ع) او را امام حسین بن علی (ع) به همسری گرفت و برای او فاطمه را زایید و مادرش جرباء است که همان ام‌الحارث دختر قسامه بن حنظله بن وهب بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعاء از قبیله طی است، و صَعْبَة دختر طلحه که مادرش کنیزی است و مریم دختر طلحه که مادر او هم کنیز است، و صالح پسر طلحه که در کودکی درگذشت و مادرش فرعه دختر علی از اسیران بنی تغلب است.

واقعی از ضحاک بن عثمان، از مَخْرَمَة بن سلیمان والبی، از ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می‌کند: * طلحه بن عبیدالله می‌گفته است در بازار شهر بُصری بودم ناگاه راهبی از صومعه خود بانگ برداشت و گفت: پرسید که آیا کسی از اهل مکه میان این مردم هست؟ طلحه می‌گوید: گفتم آری من از اهل مکه‌ام، گفت: آیا احمد ظهور کرده است؟ گفتم: احمد کیست؟ گفت: پسر عبدالله پسر عبدالمطلب که این ماه ماهی است که باید او ظهور کند. او خاتم پیامبران است. در حرم مکه ظهور می‌کند و به منطقه‌ای که دارای نخلستان و زمینهای آتش فشانی (سنگهای آتش فشانی) و خار و خاشاک است هجرت می‌کند، و بر تو باد که در ایمان آوردن به او سبقت بگیری. طلحه می‌گوید: سخنی که او گفت در دل من جای گرفت و شتابان بیرون آمدم و خودم را به مکه رساندم و گفتم آیا خبر تازه‌ای صورت گرفته است؟ گفتند: آری محمد بن عبدالله امین، مدعی پیامبری شده و پسر ابوقحافه هم از او پیروی کرده است. گوید: نزد ابوبکر رفتم و پرسیدم آیا از این مرد پیروی کرده‌ای؟ گفت: آری تو هم پیش او برو و از او پیروی کن که به سوی حق فرا می‌خواند، طلحه آنچه را که راهب

گفته بود برای ابوبکر نقل کرد و ابوبکر طلحه را به حضور پیامبر (ص) برد و طلحه مسلمان شد و آنچه را که راهب گفته بود برای ایشان هم بیان کرد و پیامبر (ص) از این موضوع خوشحال شد. چون ابوبکر و طلحه مسلمان شدند، نوفل بن خویلد بن عدویه آن دو را گرفت و با یک ریسمان بست و خاندان تیم هم از آن دو دفاعی نکردند. نوفل معروف به شیر قریش بود، گوید: به همین مناسبت ابوبکر و طلحه را هم بند می‌گفتند.

واقدی از فائد آزاد کرده عبدالله بن علی بن ابی رافع، از عبدالله بن سعد، از پدرش روایت می‌کند: * چون پیامبر (ص) هنگام هجرت به مدینه از منطقه خزار حرکت فرمود فردای آن روز طلحة بن عبدالله که از شام با کاروانی برمی‌گشت آن حضرت را ملاقات کرد و به پیامبر (ص) و ابوبکر از جامه‌های شام پوشاند و گفت: مسلمانانی که در مدینه‌اند برای آمدن رسول خدا سخت منتظرند، این بود که پیامبر (ص) شتابان به راه ادامه داد و طلحه به مکه آمد و کارهای خود را انجام داد و با خانواده ابوبکر به مدینه حرکت کرد و او ایشان را با خود به مدینه برد.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند: * چون طلحه به مدینه هجرت کرد به خانه اسعد بن زراره منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) میان طلحه و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عقد برادری بست.

واقدی از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از عمویش عیسی بن طلحه و مخرمه بن بکیر از پدرش، از بصر بن سعید نقل می‌کردند: * پیامبر (ص) میان طلحه و ابی بن کعب عقد برادری بسته است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند: * پیامبر (ص) زمین خانه طلحه را به او اختصاص دادند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مشور بن رفاعه، از عبدالله بن مکنف، از حارثه انصار و همچنین از قول کسان دیگر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * چون پیامبر (ص) زمان بیرون آمدن کاروان قریش را در جنگ بدر تخمین زد، طلحة بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را پیش از آنکه از مدینه بیرون بیاید روانه فرمود تا اخبار مربوط به کاروان را به دست آورند و آن دو ده شب پیش از حرکت پیامبر (ص) بیرون آمدند و خود را به منطقه خوارا رساندند و همان جا ماندند تا کاروان قریش از آن جا گذشت و اتفاقاً پیش

از بازگشت طلحه و سعید خبیر کاروان به پیامبر (ص) رسیده بود و اصحاب را فرا خواند و به قصد کاروان بیرون آمدند، کاروان هم از ترس تعقیب راه ساحلی را پیش گرفت و شتابان گریخت و شب و روز در حرکت بود.

از آن سو طلحه و سعید برای اینکه خود را به مدینه برسانند و خبر را گزارش دهند حرکت کردند و از حرکت پیامبر (ص) از مدینه خبر نداشتند. آنان همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر (ص) با قریش رویاروی شده بودند. آن دو از مدینه بیرون آمدند تا خود را به رسول خدا برسانند و در منطقه ثربان که میان مَلَل و سیاله و کنار شاهراه است، به آن حضرت برخوردند که از بدر مراجعت می فرمود، طلحه و سعید در جنگ بدر حضور نداشتند. ولی پیامبر (ص) سهم آن دو را از غنایم بدر پرداخت فرمود و از این جهت مانند شرکت کنندگان در بدر بودند. طلحه در جنگ احد همراه رسول خدا بود و از کسانی است که به هنگام هزیمت مردم پایداری کرد و با آن حضرت تا پای جان و مرگ بیعت کرد، مالک بن زهیر در جنگ احد به پیامبر (ص) تیر انداخت که طلحه دست خود را سپر قرار داد و تیر مالک بن زهیر به انگشت کوچک دست او خورد و آن را شل و فلج کرد، و چون تیر به انگشت طلحه خورد گفت: آخ، پیامبر (ص) فرمودند: اگر به جای این کلمه بسم الله می گفت وارد بهشت می شد، و مردم همچنان می نگرستند و منتظر بودند، در آن روز بر سر طلحه دو مرتبه چوب محکم زدند، یک بار در حالی که به یکی از کنار حمله کرد و یک بار هم هنگامی که برمی گشت و از سرش خون می ریخت، ضرار بن خطاب فیهری بعدها می گفت: به خدا سوگند در جنگ احد من او را زدم. طلحه در جنگ خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود.

عبدالله بن نمیر و یعلی و محمد پسران عبید و فضل بن دکین از زکریاء بن ابی زائدة، از عامر شعبی نقل می کنند: * در جنگ احد بینی و دندانهای پیشین رسول خدا (ص) شکست و طلحه بن عبیدالله دست خود را سپر چهره رسول خدا قرار داد که دستش ضرب دید و انگشتش فلج شد.

ابوأسامة از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می کند که می گفته است: * من دو انگشت طلحه را دیدم که شل شده بود و همان دو انگشتی بود که در جنگ احد سپر رسول خدا قرار داده بود.

سعید بن منصور از صالح بن موسی، از معاویه بن اسحاق، از قول عایشه و ام اسحاق

دختران طلحه نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: * پدرمان در جنگ احد بیست و چهار زخم برداشت، از جمله سرش شکافی چهارسویه برداشته بود و رگ پایش قطع و انگشتش فلج شد و دیگر زخمها در جاهای دیگر بدنش بود. او بی‌حال شده بود، ولی همین‌که دندانهای پیامبر (ص) شکست و چهره آن حضرت مجروح گشت و آن وجود مقدس بی‌حال شدند، طلحه ایشان را به دوش کشید و به پشت جبهه رفت و در همان حال هریک از مشرکان جلو می‌آمدند با آنان جنگ می‌کرد تا موفق شد پیامبر (ص) را به دره‌ای در کوه برساند.

موسی بن اسماعیل از عبدالله بن مبارک، از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از قول عمویش عیسی بن طلحه، از عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کند: * ابوبکر می‌گفته است: من همراه نخستین گروه بودم که در جنگ احد پس از مجروح شدن پیامبر (ص) خود را به ایشان رساندیم. پیامبر (ص) فرمود: مواظب این دوست خود باشید و منظورشان طلحه بود که خون‌ریزی داشت. ابوبکر می‌گوید: در عین حال کسی توجهی به طلحه نکرد و همگی متوجه رسول خدا بودیم.

اسحاق بن یحیی و موسی بن طلحه نقل می‌کنند: * طلحه در جنگ احد هفتاد و پنج یا سی و هفت زخم برداشت، از جمله پیشانیش شکافی چهارسویه برداشته بود و رگ پایش قطع و انگشت کنار انگشت ابهام او فلج شده بود.

عبدالله بن مبارک و محمد بن اسحاق از یحیی بن عباد، از پدرش، از جدش، از زبیر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * شنیدم پیامبر (ص) فرمود: بهشت بر طلحه واجب شده است. سعید بن منصور از صالح بن موسی، از معاویه بن اسحاق، از عایشه دختر طلحه، از قول عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است: * من گوشه حجرت خود نشسته بودم و اصحاب هم همراه پیامبر (ص) بودند و میان من و ایشان پرده‌ای آویخته بود، طلحه آمد و رسول خدا فرمود: هر کس خوشحال می‌شود از اینکه به مردی که شهید شده و مرگش فرا رسیده در عین حال روی زمین راه می‌رود بنگرد، به طلحه نگاه کند.

عمرو بن عاصم کلابی از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از موسی بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش معاویه رفتم، گفتم: آیا به تو مرده‌ای بدهم؟ گفتم: آری. گفتم: شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرمود: طلحه از کسانی است که به عهد خود وفا کرده است [در راه خدا از جان گذشته است].

ابوالولید هشام طیالسی از ابو عوانه، از حُصین، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل

می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: هر کس می‌خواهد به مردی بنگرد که به عهد خود وفا کرده است به طلحه بنگرد. حُصین می‌گوید: طلحه در جنگ اُحد چندان از پیامبر دفاع کرد که مجروح و زخمی شد.

و کعب بن جراح از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * پیامبر (ص) طلحه را همراه نه تن دیگر به سریه‌ای فرستاد و فرمود شعار شما یا عشرة (ای ده تن) باشد.

فضل بن دُکین هم از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * پیامبر (ص) نه تن را به سریه‌ای مأمور فرمود آن‌گاه برای اینکه ده تن بشوند طلحه را هم به آنها اضافه فرمود و گفت: شعار شما ده باشد. واقدی می‌گوید، شنیدم کسی طلحه را وصف می‌کرد و می‌گفت: مردی سیه‌چرده و پرمو بود. موهایش نه کاملاً صاف و نه مجعد بود، خوش‌چهره و دارای بینی ظریف بود به هنگام راه‌رفتن تند حرکت می‌کرد و موهای خود را رنگ و خضاب نمی‌کرد و از ابوبکر و عمه روایت نقل می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از عمرو بن عثمان آزاد کرده‌ی خاندان طلحه، از ابوجعفر نقل می‌کرد * طلحة جامه‌های رنگین می‌پوشیده است.

یحیی بن عباد از فُلَیح بن سلیمان، از نافع، از اسلم برده‌ی عمر نقل می‌کرد * عمر بر تن طلحه در حالی که محرم بود دو جامه رنگی دید که آنها را با گِل سرخ رنگ کرده بودند. گفت: ای طلحه پوشیدن این جامه‌ها یعنی چه؟ گفت: ای امیر مؤمنان خودمان با گِل و کلوخ سرخ آنها را رنگ کرده‌ایم، عمر گفت: به هر حال شما از پیشوایانی هستید که مردم از شما پیروی می‌کنند و اگر نادانی این دو جامه را بر تو ببیند خواهد گفت طلحه در حال احرام جامه رنگی پوشیده بود.

یزید بن هارون هم از محمد بن اسحاق، از نافع، از صفیه دختر ابو عبید یا از اسلم برده‌ی عمر همین موضوع را نقل می‌کند و می‌افزاید * عمر گفت: بهترین جامه برای شخص محرم جامه سپید است و پیش مردم این جامه‌ها را می‌پوش.

فضل بن دُکین و واقدی از اسرائیل نقل می‌کنند که می‌گفته است عمران بن موسی بن طلحه از پدرش نقل می‌کرده است * طلحه در جنگ جمل انگشتر زرین بر دست داشته و در همان حال کشته شده است.

فضل بن دُکین از قیس بن ربیع، از عمران بن موسی بن طلحه، از پدرش نقل می‌کند * در دست طلحه انگشتری زرین با نگین یاقوت بوده و آن نگین یاقوت را در آورده و

مهره دیگری بر آن نشانده است و در جنگ جمل در حالی که همین انگشتر در دست او بوده کشته شده است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از سفیان بن عیینه نقل می‌کند: * در آمد غله طلحه هزار کامل بود [آیا منظور هزار خروار است؟ یا هزار شتر بار؟ یا اینکه در آمد روزانه آن هزار درم است؟].

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از طلحة بن یحیی نقل می‌کند که می‌گفته است: * مادر بزرگم سُعدی دختر عوف مری [این بانو یکی از همسران طلحه است.] نقل می‌کرد روزی پیش طلحه رفتم و گفتم: چه خبر است مثل اینکه از چیزی می‌ترسی، اگر از ما ناراحتی در صدد جبران و پوزش بر آییم؟ گفت: آری مالی در خانه است که بودن آن مرا غمگین و افسرده ساخته است و تو که همسر و زوجه پسندیده‌ای هستی چه می‌گویی؟ گفتم: هم اکنون آن را تقسیم کن، کنیز خود را احضار کرد و گفت: این مال را تقسیم کن، طلحة بن یحیی می‌گوید: از مادر بزرگم پرسیدم آن مال چقدر بود؟ گفت: چهار صد هزار درم.

رؤح بن عبادة از هشام، از حسن نقل می‌کند: * طلحة زمینی را به عثمان به هفتصد هزار درم فروخت و پول را به خانه طلحه بردند گفت: این مقدار پول در خانه مردی باشد و نداند که حوادث و مشیت الهی درباره او چیست. آن شب را بیدار ماند و فرستادگان او در کوچه‌های مدینه رفت و آمد می‌کردند به طوری که در آخر شب تمام آن پول را تقسیم کرد، حتی یک درم باقی نماند.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از مجالد، از عامر، از قبیصة بن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ کس را چون طلحه ندیده‌ام که بدون مسألت و درخواست مردم مالهای کلان به ایشان پردازد.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از ابن ابو خالد، از ابن ابو حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: * از طلحة بن عبدالله که از دانشمندان و بردباران قریش بود شنیدم که می‌گفت: کمترین عیب برای انسان خانه نشینی اوست. یزید بن هارون هم از اسماعیل، از قیس همین سخن را از طلحه نقل می‌کند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مخرمة بن سلیمان والبی، از عیسی پسر طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * در آمد روزانه طلحه از غلات زمینهای عراق او هزار درم و دو دانگ درم بوده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: * ارزش غلات طلحه در عراق میان چهارصد تا پانصد هزار درم بود و از منطقه سِراة ده هزار دینار یا اندکی کمتر و بیشتر درآمد داشت و در اعراض هم کشاورزی داشت و معمولاً هیچ مستمندی از بنی تیم را فراموش نمی‌کرد، مگر اینکه هزینه خود و عیالش را می‌پرداخت و دختران و کنیزان آنان را عروس می‌کرد و وام و امداران را می‌پرداخت و به مستمندان ایشان خدمت می‌کرد و همه ساله چون محصول می‌رسید ده هزار برای عایشه می‌فرستاد و سی هزار درم قرض صبیحة تیمی را پرداخت کرد.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از موسی بن طلحة نقل می‌کند: * معاویه از او پرسیده است طلحه که خدایش رحمت کناد چه مقدار پول نقد (زر و سیم) باقی گذاشت؟ گفت: دو میلیون و دویست هزار درم و دویست هزار دینار، در عین حال اموال او از میان رفت. همه ساله از عراق صد هزار خروار غله داشت و این غیر از درآمد غلات او از ناحیه سِراة و دیگر جاها بود. خوراک سالیانه خاندان خود را هم از مزرعه قنات فراهم می‌آورد که با بیست شتر آبکش آن جا کشاورزی می‌شد و طلحه نخستین کسی است که در فناه گندم کاشت، معاویه در پاسخ گفت: آری پسندیده و با سخاوت و شرف زندگی کرد و فقیر کشته شد، خدایش رحمت کناد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از محمد بن زید بن مهاجر، از ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * ارزش میراث باقی مانده از طلحه از زمین و دام و اموال و پول نقد (درم و دینار) سی میلیون درم بوده است. دو میلیون و دویست هزار درم و دویست هزار دینار نقد باقی گذاشت و بقیه به صورت زمین و دام و کالا بود.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از قول مادر بزرگش سُعدی دختر عوف مَری که مادر یحیی پسر طلحه است نقل می‌کند که می‌گفته است: * هنگامی که طلحة بن عبیدالله کشته شد در دست خزانه‌دارش دو میلیون و دویست هزار درم پول نقد بود و نخلستانها و دیگر اموالش را به سی میلیون درم ارزیابی کردند.

واقدی از ابورجاء ایلی، از یزید بن ابی حبیب، از علی بن رباح نقل می‌کند که عمرو بن عاص می‌گفته است برایم نقل کردند که: * از طلحة بن عبیدالله یکصد پوست گاو نر انباشته از زر که در هر یک سیصد رطل طلا بود باقی ماند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مخرمة بن سلیمان والبی، از سائب بن یزید

نقل می‌کند که می‌گفته است: «در سفر و حضر با طلحة بن عبدالله همراه بودم و نشنیدم هیچ‌کس در درم و جامه و خوراک بخشنده‌تر از او باشد.

محمد بن سعد می‌گوید، کسی که از اسماعیل بن ابی‌خالد از حکیم بن جابر احمسی شنیده بود برایم نقل کرد: «طلحة در جنگ جمل می‌گفته است ما در مورد عثمان کوتاهی و مداهنه کردیم و امروز هیچ‌کاری به از آن نیست که خون خود را در راه او بدهیم. خدایا امروز جان مرا در قبال خون عثمان بگیر تا از من راضی شوی.

رُوح بن عبادة از عوف نقل می‌کند که می‌گفته است: «به من خبر رسیده که مروان بن حکم در جنگ بدر به ساق پای طلحة که کنار عایشه ایستاده بود تیری زد و گفت: به خدا سوگند پس از تو دیگر در جستجوی قاتل عثمان نخواهم بود. طلحة به یکی از غلامان خود گفت: مرا به جایی برسان. گفت: نمی‌توانم. طلحة گفت: این تیری بود که خداوند برای من فرستاد، خدایا جان مرا در قبال خون عثمان بگیر تا از من راضی شوی و سپس به سنگی تکیه داد و درگذشت.

همین رُوح بن عبادة از ابن عون، از نافع نقل می‌کند: «مروان همراه طلحة و میان سواران بود، شکاف و پارگی‌ای در زره طلحة دید و به همان‌جا تیر زد و طلحة را کشت. همین رُوح از سعید بن ابی‌عروبه نقل می‌کند: «در جنگ جمل تیری به طلحة خورد او دست به گردن اسب خود درآورد و با تاخت و تاز خود را به محله بنی‌تمیم رساند و همان‌جا درگذشت و گفت: به خدا سوگند این جا کشتارگاه پیرمردی تباه شده است.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از قره بن خالد، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: «چون مردم در جنگ جمل به حرکت درآمدند، مروان به طلحة تیری زد و او را کشت. محمد بن سعد می‌گوید کسی، از قول ابو حُباب کلبی، از قول پیرمردی از قبیله کلب نقل می‌کرد که می‌گفته است: «شنیدم عبدالملک بن مروان می‌گفت: اگر نه این بود که از مروان شنیده‌ام که او طلحة را کشته است، هیچ‌یک از فرزندان طلحة را باقی نمی‌گذاشتم و آنان را در قبال خون عثمان بن عفان می‌کشتم.

ابو أسامه از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم نقل می‌کند: «در جنگ جمل مروان بن حکم به زانوی طلحة تیری زد و خون جاری شد. هرگاه زخم را می‌بستند و می‌گرفتند خون بند می‌آمد و چون دست از روی آن برمی‌داشتند همچنان به شدت خون می‌آمد، طلحة گفت: دیگر تیری از ایشان به ما نخواهد رسید رها کنید. تیری بود که خداوند

آن را فرستاد و طلحه درگذشت و او را کنار شط کلاء^۱ به خاک سپردند، یکی از خویشاوندانش او را در خواب دید که می‌گوید نمی‌خواهید مرا از این آب نجات دهید؟ من غرقه شدم و این سخن را سه بار تکرار کرد، گورش را شکافتند و دیدند همچون کناره جوی سبز شده و پر آب است، آب را کشیدند و او را از گور بیرون آوردند، ریش و چهره‌اش که روی خاک بود پوسیده شده بود. خانه‌ای از خانه‌های ابوبکره را خریدند و او را در آن به خاک سپردند.

واقدی از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * طلحه که خدایش رحمت کند، در جنگ جمل روز پنجشنبه دهم جمادی‌الآخرة سال سی و شش کشته شد و به هنگام مرگ شصت و چهار سال داشت.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از قول عیسی پسر طلحه نقل می‌کند: * طلحه به هنگام مرگ شصت و دو ساله بوده است.

ابومعاویه ضریر از ابومالک اشجعی، از ابوحبیبه که از بردگان طلحه است نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از آنکه علی (ع) از موضوع جنگ جمل فارغ شد، عمران پسر طلحه به حضور او آمد، علی (ع) به او خوشامد گفت و فرمود: امیدوارم خداوند من و پدرت را از آنان قرار دهد که می‌فرماید «برادرانند و بر تختهای رویاروی نشسته‌اند»^۲ دو مرد که در گوشه‌ای نشسته بودند گفتند: خداوند عادل‌تر از این است که چنین فرماید، دیروز آنان را می‌کشتی و در بهشت برادران و بر تختهای رویاروی خواهید بود؟ علی (ع) فرمود: برخیزید و دور شوید به دورترین نقطه زمین. اگر من و طلحه مستحق این لطف نباشیم پس چه کسی شایسته آن است؟ آن‌گاه به عمران پسر طلحه فرمود: خاندان تو در چه حال‌اند، چه کسانی از کنیزان و همسران پدرت باقی مانده‌اند؟ اما ما زمینهای شما را به قصد تصرف نگرفته‌ایم بلکه از ترس اینکه مردم آن را غارت نکنند گرفته‌ایم. فلانی برخیز و همراه او پیش پسر قرظه برو و به او دستور بده که زمین و محصول غله آنها را مسترد دارد، و به عمران فرمود: ای برادرزاده اگر حاجت و نیازی داشتی پیش ما بیا.

عبدالله بن نمیر از طلحة بن یحیی از ابوحبیبه نقل می‌کند: * عمران بن طلحه نزد

۱. کلاء، به معنی کنار جوی است و نام جویی در بصره است، رک: باقوت حموی، معجم البلدان، ج ۷، چاپ مصر، ص ۲۶۸-م.

۲. آیه ۴۷ سوره بقره پنزدهم - حجر، م.

علی (ع) آمد. آن حضرت فرمود: ای برادرزاده جلو بیا و او را بر تشکچه خود نشانند و فرمود: به خدا سوگند امیدوارم من و پدر این از آنان باشیم که خداوند فرموده است «و بیرون می کشیم از سینه های آنان کینه را و برادران هستند بر کرسیهای رویاروی»، ابن لواء گفت: خداوند عادل تر از این است. علی (ع) با تازیانه خود ضربه ای به او زد و فرمود: تو ای بی مادر و دوستانت منکر این هستید؟

فضل بن دکین از ابان بن عبدالله بَجَلی، از نُعیم بن ابی هند، از ربیع بن حراش نقل می کند که می گفته است: * در حضور علی (ع) نشسته بودم که پسر طلحه آمد و سلام داد، علی (ع) به او خوشامد گفت، او گفت: ای امیر مؤمنان به من خوشامد می گویی و حال آنکه پدرم را کشتی و اموال مرا گرفته ای؟ علی (ع) فرمود: اما اموال شما در بیت المال است پیش خزانه دار برو و بگیر و اما اینکه می پنداری پدرت را من کشته ام، امیدوارم من و پدرت از آنان باشیم که خداوند در باره شان فرموده است «و بیرون می کشیم از سینه های آنان کینه را و برادران هستند بر کرسیهای رویاروی»، مردی یک چشم از قبیله همدان گفت: خداوند عادل تر از این است، و علی (ع) چنان فریادی کشید که خانه به لرزه درآمد و فرمود: اگر ما از آن گروه نباشیم پس چه کسی خواهد بود؟

حفص بن عمر حوضی هم از عبیده بن ابی ریطه، از ابو حمیده علی بن عبدالله ظاعنی نقل می کند: * چون علی (ع) به کوفه آمد، کسی پیش دو پسر طلحه فرستاد و پیام داد که ای برادرزادگان بروید و زمینهای خود را بگیرید که ما فقط از ترس اینکه مردم آن را نربایند تصرف کردیم و امیدوارم من و پدرتان از آنان باشیم که خداوند متعال در باره شان فرموده است: «و بیرون کشیدیم از سینه های شان کینه را و آنان برادران اند و بر تختهای رویاروی»، حارث همدانی گفت: خدا عادل تر از این است. علی (ع) یقه او را گرفت و دو مرتبه فرمود: ای بی مادر اگر ما نباشیم چه کسی است.

عبدالله جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابی انیسه، از محمد انصاری، از پدرش نقل می کند که: * روز جنگ جمل مردی آمد و از علی (ع) اجازه خواست و گفت: برای قاتل طلحه اجازه ورود بخواهید، گوید، شنیدم علی (ع) فرمود: او را به آتش مژده دهید.^۱

۱. این چند روایت نمونه ای از بزرگ منشی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که نسبت به مخالفان سرکش خود ابراز فرموده است. - م.

صُهَيبُ بنِ سِنَان

ابن مالک بن عبد عمرو بن عقیل بن عامر بن جَندَلَه بن خزیمه بن کعب بن سعد بن اسلم بن اوس منات بن نمر بن قاسط بن هنب بن افضی بن دَعْمی بن جدیلَه بن اسد بن ربیعَه بن نزار. و مادرش سلمی دختر قعید بن مَهبِض بن خزاعی بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم است. پدرش سنان بن مالک یا عمویش از طرف پادشاه ایران (خسرو) فرماندار اَبَلَه^۱ بوده و محل سکونت آنان در سرزمین موصل بوده‌اند. رومیها به آن نواحی حمله کردند و اسیرانی گرفتند. از جمله صُهَیب که پسرکی بود، اسیر شد، عمویش می‌گفت: خدا را سوگند می‌دهم و فرامی‌خوانم برای این پسر بچه که خانه و زندگی ما را با دوری خود سیاه و تاریک کرد. صهبی در روم بزرگ شد و گرفتار لکنت زبان گردید. قبیله کلب صهبی را از رومیان خریدند و به مکه آوردند و او را عبدالله بن جدعان خرید و آزاد کرد. صهبی همراه عبدالله در مکه بود، تا آنکه عبدالله درگذشت و پیامبر (ص) مبعوث شد و خداوند برای صهبی اراده خیر فرمود و بر او منت گزارد و مسلمان شد. خاندان صُهَیب می‌گویند، صهبی همین که به عقل و بلوغ رسید از روم گریخت و به مکه آمد و همپیمان عبدالله بن جدعان شد و همراه او بود تا او درگذشت. صهبی مردی سرخ‌روی بود، میانه‌بالا و به کوتاه قامتی نزدیک‌تر و پرموی بود و با حنا خضاب می‌بست.

سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از معروف بن ابی معروف جزری، از محمد بن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است: * صهبی عرب و از خاندان نمر بن قاسط است.

اسماعیل بن ابراهیم از یونس، از حسن نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) می‌فرموده است: صهبی پیشگام رومیان در مسلمانی است.

ابو عامر عبدالملک عَتَدی و ابو حذیفه موسی بن مسعود، هر دو از زهیر بن محمد، و عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو و همگی، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از خمره پسر صُهَیب نقل می‌کنند که: * کنیه‌اش را ابویحیی انتخاب کرده بوده و می‌گفته است از اعراب

۱. اَبَلَه، از شهرهای کوچک جنوبی عراق، رکت: تفویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آینی، چاپ بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۵۳-م.

است و خوراک فراوانی هم به مردم می‌خورانده است. گوید، عمر بن خطاب به صهیب گفت: چگونه تو که فرزندی نداری خودت را ابویحیی نامیده‌ای و چرا می‌گویی از عرب هستی و حال آنکه مردی از رومی و چرا این همه خوراک می‌دهی مگر این اسراف نیست؟ صهیب گفت: رسول خدا (ص) برای من کنیه ابویحیی را انتخاب فرمود اما اینکه تو می‌گویی من عرب نیستم و من می‌گویم عربم بدان که من مردی از خاندان نمر بن قاسط از اهل موصلم ولی مرا به اسیری بردند و رومیان در حالی که کودکی خردسال بودم گرفتند و بعد خویشاوندان خود را شناختم و نسب خود را دانستم. اما گفتارت در مورد طعام و اسراف در آن، رسول خدا (ص) می‌فرمود: برگزیدگان شما کسانی هستند که خوراک خوب بخورانند و پاسخ سلام را نیکو دهند و همین دستور موجب شده است که خوراک فراوان بدهم.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیده، از پدرش، از عمار یاسر نقل می‌کند که می‌گفته است: * صهیب بن سنان را بر در خانه ارقم دیدم و رسول خدا آن جا بود، به صهیب گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت: تو چه می‌خواهی؟ گفتم: می‌خواهم به حضور محمد (ص) بروم و سخن او را بشنوم. گفت: من هم همین قصد را دارم و با یکدیگر به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و آن حضرت اسلام را بر ما عرضه داشت و مسلمان شدیم و روزی را همان جا به شب آوردیم و شبانه درحالی که خود را پوشیده می‌داشتیم بیرون آمدیم، اسلام آوردن عمار و صهیب پس از اسلام آوردن سی و چندتن بود.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابومزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می‌کند: * صهیب بن سنان از مؤمنان مستضعف بود که در راه خدا در مکه شکنجه می‌شدند. هؤذة بن خلیفه از عوف، از ابوعثمان نهدی نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون صهیب خواست به مدینه هجرت کند اهل مکه به او گفتند: تو پیش ما آمدی درحالی که درمانده بدبختی بودی و امروز دارای مال فراوان هستی و به همه چیز رسیده‌ای، حالا می‌خواهی خودت و اموالت را از این شهر بیرون ببری؟ به خدا سوگند این ممکن نیست. صهیب گفت: اگر مالم را برای شما بگذارم آیا راه مرا باز می‌کنید و دست از سرم برمی‌دارید؟ گفتند: آری و او تمام اموال خود را به ایشان بخشید و چون این خبر به رسول خدا (ص) رسید دوبار فرمود: صهیب سود برد.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل هر سه از حماد بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کردند که می‌گفته است: * چون صهیب به سوی مدینه

حرکت کرد تنی چند از قریش او را تعقیب کردند، او از مرکب خود پیاده شد و آنچه تیر در تیردان خود داشت بیرون کشید و سپس گفت: ای گروه قریش می‌دانید که من از بهترین مردان تیراندازم و به خدا سوگند به من دسترسی پیدا نمی‌کنید مگر اینکه تمام تیرهای موجود در تیردان من تمام شود و سپس با شمشیرم تا هنگامی که چیزی از آن در دست من باشد ستیز می‌کنم. اکنون هرکار می‌خواهید انجام دهید اگر هم می‌خواهید شما را به محل اموال خودم راهنمایی می‌کنم و دست از سر من بردارید. گفتند: آری و چنان کرد و چون به حضور پیامبر (ص) رسید فرمود ای ابویحیی معامله سودمندی بود سودمند. گوید: و در این مورد این آیه نازل شد «از مردمان کسی هست که بفروشد خود را برای طلب خشنودی خدای و خدای رحمت‌کننده است بر بندگان»^۱.

واقدی از عاصم بن سُوید که از خاندان عمرو بن عوف است، از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: «آخرین مسلمانانی که از مکه به مدینه هجرت کردند علی (ع) و صهیب بن سنان بودند و این در پانزدهم ربیع‌الاول بود و رسول خدا (ص) هنوز از قباء حرکت نکرده بود.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالحکیم بن صهیب، از عمر بن حکم نقل می‌کند: «صهیب چون به مدینه آمد به حضور پیامبر (ص) در قبا رفت و عمر و ابوبکر هم آنجا بودند و ظرفی از بهترین خرمای رطب مدینه هم آنجا بود که کلثوم بن هدم آن را فرستاده و از نوع ام جراذین بود. صهیب میان راه گرفتار گرسنگی شدید و هم گرفتار درد چشم بود و بدون معطلی مشغول خوردن خرما شد، عمر گفت: ای رسول خدا می‌بینی صهیب با وجود اینکه درد چشم دارد، چگونه خرما می‌خورد، رسول خدا (ص) به او فرمودند: در حالی که چشم درد داری، خرما می‌خوری؟ گفت: با آن قسمت از چشمم که درست است می‌خورم و پیامبر (ص) لبخند زدند، صهیب به ابوبکر گفت: وعده داده بودی با هم هجرت کنیم خودت رفتی و مرا گذاشتی و به پیامبر (ص) هم گفت: فرموده بودید که من در خدمت شما خواهم بود و رفتید و مرا گذاشتید و قریش مرا گرفتند و زندان کردند و جان خود و خانواده‌ام را با اموال خود خریدم. پیامبر (ص) فرمود: معامله سود کرد و خداوند همان آیه

۱. آیه ۲۰۷ سوره دوم - بقره - برای اطلاع از اقوال مختلفی که در شأن نزول این آیه نقل شده است به تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۱۵۰ مراجعه فرمایید. گروهی از مفسران بزرگ اهل سنت از جمله فخر رازی شأن نزول این آیه را درباره امیرالمؤمنین علی (ع) می‌دانند. - م.

را نازل فرمود. صهیب گفت: ای رسول خدا من فقط یک کیلو آرد داشتم که آن را در ابواء خمیر کردم و تا اینجا همان زاد و توشه‌ام بود.

واقدی از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: * چون صهیب به مدینه رسید در خانه سعد بن خیشمه منزل کرد و معمولاً اصحاب مجرد رسول خدا (ص) به خانه او وارد می‌شدند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) میان صهیب بن سنان و حارث بن صمّه عقد برادری بست. گوید، صهیب در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از سلیمان بن ابی عبدالله نقل می‌کند: * صهیب می‌گفته است بیایید تا از جنگهای خود برای شما حدیث کنم و من فقط خواهم گفت رسول خدا (ص) چنین فرمود و چنین کرد.

واقدی از فلیح بن سلیمان، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از پدرش نقل می‌کند: * عمر ضمن وصیتهایی که به اهل شوری کرده است این بوده است که صهیب برای شما نماز گزارد اعهدہ‌دار امامت در نماز باشد.

واقدی از طلحة بن محمد بن سعید، از پدرش، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: * چون عمر مُرد مسلمانان دیدند صهیب به دستور عمر در نمازهای پنجگانه بر آنها پیشنمازی می‌کند. این بود که همو را مقدم داشتند تا بر جنازه عمر هم نماز بگزارد.

واقدی از ابو حذیفه که مردی از فرزندزادگان صهیب است، از پدرش، از جدش نقل می‌کند: * صهیب در شوال سال سی و هشت در هفتاد سالگی در مدینه درگذشت و او را در بقیع به خاک سپردند. واقدی می‌گوید: صهیب از عمر نقل حدیث می‌کرده است.

عامر بن قُھیرة

آزادکرده ابوبکر صدیق و کنیه او ابو عمرو است. واقدی از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه ضمن حدیث مفصلی می‌گوید: * عامر بن قُھیره از طفیل بن حارث برادر مادری عایشه بوده است و چون عامر مسلمان شده بود ابوبکر او را خرید و آزاد کرد و عامر مقداری از گوسپندان شیرده ابوبکر را به چرا می‌برد.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است: «عامر بن فهیره پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند و دعوت خود را آنجا آشکار فرمایند اسلام آورده است.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، از یزید بن رومان، از عروه بن زبیر نقل می‌کند: «عامر بن فهیره از مؤمنین مستضعف بود و او را در مکه شکنجه می‌دادند تا از دین خود برگردد.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: «چون عامر به مدینه آمد در خانه سعد بن خیشمه منزل کرد. گویند: پیامبر (ص) میان عامر بن فهیره و حارث بن اوس بن معاذ عقد برادری بست، عامر بن فهیره در جنگهای بدر و احد شرکت داشت و در جنگ بثرمعونه که در سال چهارم هجرت بود شهید شد و روزی که کشته شد چهل ساله بود.^۱

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند: «عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک و گروهی از اهل علم نقل می‌کنند که عامر بن فهیره از گروهی بوده است که در جنگ بثرمعونه شهید شده است. ابن شهاب می‌گوید: عروه بن زبیر چنان می‌پنداشت که عامر در آن روز کشته شد و جسدش را هم هنگام دفن دیگر اجساد، نیافتند. عروه می‌گوید: روایت می‌کنند که فرشتگان جسد عامر را دفن کرده‌اند.

واقدی از گروهی از رجال حدیث خود نقل می‌کند: «جبار بن سلمی کلبی در آن روز نیزه‌ای کاری به عامر زد و عامر گفت: به خدا سوگند رستگار شدم. گوید: پیکر عامر را به آسمان بردند به طوری که جبار دیگر او را ندید. پیامبر (ص) می‌فرمود: فرشتگان پیکر او را دفن کردند و روحش در بهشت برین منزل کرد. جبار بن سلمی پرسیده بود منظور از این گفتار عامر که به خدا سوگند رستگار شدم چیست؟ گفتند: یعنی به بهشت وارد شدم، جبار از این موضوع که از عامر بن فهیره دیده بود مسلمان شد و اسلام او نیکو و پسندیده بود.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می‌کند: «پیکر عامر بن فهیره به آسمان برده شد و جسدش را نیافتند و روایت می‌کردند که فرشتگان او را دفن کرده‌اند.

۱. این جنگ در ماه صفر که سی و ششمین ماه هجرت بوده اتفاق افتاده است، رک: واقدی، مغازی، ج ۱، ترجمه به قلم

این بنده، نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۲۵۴-۲۵۵.

بلال بن رباح

آزاد کرده ابوبکر و کنیه اش ابو عبدالله است و از کسانی است که در سراً متولد شده و نام مادرش حمامه است و برده یکی از خاندان بنی جُمح بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم از یونس، از حسن نقل می کند * رسول خدا (ص) می فرموده است: بلال پیشگام مسلمانان حبشه است.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می کند * بلال بن رباح از مسلمانان مستضعف بود که چون مسلمانان شد او را شکنجه می دادند تا از اسلام برگردد. بلال هرگز یک کلمه از آنچه آنان می خواستند به زبان نیاورد و کسی که او را شکنجه می داد امیه بن خلف بود.

عثمان بن عُمر و محمد بن عبدالله انصاری از ابن عَوْن، از عمیر بن اسحاق نقل می کنند * چون بلال را به سختی شکنجه می دادند می گفت: احد احد. به او می گفتند: چیزی را که ما می گوئیم بگو، و می گفت: زبان من آن را درست نمی تواند بگوید.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می کند * صاحبان بلال او را می گرفتند بر زمین می انداختند و روی او ریگ گرم و پوست گاو می انداختند و می گفتند: خدای تو لات و عزّی هستند و او می گفت: احد و احد. گوید، ابوبکر آمد و گفت: این انسان را چرا شکنجه می کنید؟ و او را به هفت وقیه طلا خرید و آزاد کرد و چون این موضوع را به پیامبر گفت، فرمود: در پرداخت آن مبلغ مرا هم شریک کن، گفت: اکنون او را آزاد کرده ام.

عبدالله بن زبیر حمیدی از سفیان بن عیینه، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می کند * ابوبکر، بلال را به پنج وقیه خرید و آزاد کرد.

فضل بن دکین و عبدالملک بن عمرو عقدی و احمد بن عبدالله بن یونس از عبدالعزیزی بن عبدالله بن ابی سلمه، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می کنند * عمر می گفته است: ابوبکر سرور ماست و سرور ما را هم آزاد کرد و منظورش بلال بود.

جریر بن عبدالحمید ضَبّی از لیث، از مجاهد در تفسیر این آیه که خداوند می فرماید «دوزخیان می گویند، برای ما چه پیش آمده است که مردانی را که از بدکاران می شمردیم و

در دنیا مسخره می کردیم نمی بینیم و چرا از دیده ما پوشیده اند.»^۱ می گفته است: منظور این است که در قیامت ابوجهل می گوید بلال و فلان و بهمان کجایند ما که در دنیا ایشان را از بدکاران می شمردیم چرا ایشان را در دوزخ نمی بینیم، شاید هم جایی هستند که ما آنان را نمی بینیم و شاید هم در جهنم هستند و ما جا و مکان ایشان را نمی بینیم.

جریر بن عبدالحمید از منصور، از مجاهد نقل می کند: نخستین کسان که اسلام خود را ظاهر ساختند هفت تن بودند، رسول خدا (ص) و ابوبکر و بلال و خباب و صهیب و عمار و مادرش سمیه. گوید: اما رسول خدا را عمویش حمایت می کرد. ابوبکر را هم قوم او حمایت می کردند. پنج تن دیگر را می گرفتند و بر تن ایشان زره آهنی می پوشاندند و در آفتاب سوزان نگاه می داشتند تا آنکه طاقت آنان تمام می شد و آنچه مشرکان می خواستند بر زبان می آوردند. آن گاه خویشاوندان آنان می آمدند و ایشان را در ظرفهای چرمی آب می انداختند و می بردند. غیر از بلال که کسی را نداشت. گوید: شامگاهی ابوجهل آمد و شروع به ناسزاگویی و دشنام به سمیه کرد و با نیزه سمیه را کشت و این بانو نخستین شهید اسلام است. بلال در راه خداوند متحمل هرگونه خواری و زبونی می شد؛ برگردنش ریسمان می بستند و به بچه ها دستور می دادند او را میان دره های مکه بگردانند و بلال همچنان احد احد می گفت.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می کند: بلال چون به مدینه آمد در خانه سعد بن خیشمه منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند: رسول خدا (ص) میان بلال و عبیده بن حارث بن مطلب عقد برادری بست. واقدی می گوید: همچنین گفته شده است که میان بلال و ابورویحه خثعمی عقد برادری بسته شد، و می افزاید این درست نیست و ابورویحه در بدر هم شرکت نکرده است. محمد بن اسحاق موضوع برادری میان بلال و ابورویحه عبدالله بن عبدالرحمن خثعمی را که از خاندان فرع بوده است قطعی می داند و می گوید: هنگامی که عمر در شام دیوان ترتیب داد بلال به شام رفت و برای شرکت در جهاد آن جا مقیم شد. عمر به او گفت: دیوان خودت را به چه کسی وامی گذاری؟ بلال گفت: به ابورویحه و من هرگز به واسطه عند اخوت که رسول خدا میان من و او قرار داده است از او

۱. آیات ۶۲ و ۶۳ سوره سی و هشتم - ص - م.

جدا نخواهم شد. عمر، ابورویحه را در عمل دیوان شام همراه بلال قرار داد و به مناسبت دوستی بلال و ابورویحه سرپرستی دیوان حبشه هم برعهدهٔ خاندان خثعم گذاشته شد که تا امروز در شام به همان ترتیب است.

محمد بن عبید طنافسی و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند: * نخستین کس که در اسلام اذان گفت بلال بود.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: * چون بلال از گفتن اذان فارغ می‌شد و می‌خواست به پیامبر (ص) بفهماند که اذان تمام شده است، بر درِ حجره می‌ایستاد و می‌گفت: حی علی الصلاة حی علی الفلاح، ای رسول خدا هنگام نماز است. واقدی می‌گوید: همین‌که پیامبر (ص) از حجره بیرون می‌آمدند و بلال ایشان را می‌دید شروع به اقامه گفتن می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) سه مؤذن داشتند، بلال، ابومحذوره و عمرو بن ام مکتوم، هرگاه بلال نبود ابومحذوره اذان می‌گفت و هرگاه آن دو نبودند عمرو بن ام مکتوم اذان می‌گفت.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی مثنیحه یا کس دیگری غیر از او نقل می‌کند: * پیامبر (ص) روز فتح مکه به بلال دستور فرمود بر فراز کعبه اذان بگوید. حارث بن هشام و صفوان بن امیه هم نشسته بودند. یکی از آن دو به دیگری گفت: این حبشی را ببین، و او پاسخ داد اگر خداوند این را دوست نداشته باشد تغییر می‌دهد.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی، از شریک، از سماک بن حرب، از جابر بن سمره نقل می‌کند: * بلال همین‌که خورشید به نقطه زوال - نیمروز می‌رسید یا غروب می‌کرد اذان می‌گفت و اقامه را کمی به تأخیر می‌انداخت. ولی هیچ‌گاه اذان را از وقت مقرر دیرتر نمی‌گفت.

عفان بن مسلم و عالم می‌گفتند حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کرد: * بلال برای اذان گفتن بالا می‌رفت و چنین می‌گفت «بلال را چه می‌شود مادرش به عزایش بگرید و پیشانی او به خون آغشته گردد و زخمی شود.»^۱

واقدی از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * چوبدستی پیامبر (ص) را

۱. ما لیللاً نکلک أُمَّه وابتل بن نضج دم جینه

معمولاً پیشاپیش رسول خدا می‌بردند و روز عید فطر و قربان بلال آن را حمل می‌کرد. واقعی می‌گوید: بلال به هنگام نماز آن را مقابل خود می‌نهاد و معمولاً آن نمازها در فضای آزاد گزارده می‌شد.

واقعی از ابراهیم بن محمد بن عمار بن سعد قرظ، از پدرش، از جدش نقل می‌کند: «بلال در نمازهای عید و طلب باران چوبدستی رسول خدا را پیشاپیش آن حضرت می‌برد. اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از عبدالرحمن بن سعد بن عمار بن سعد بن عمار بن سعد موذن همچنین عبدالله بن محمد بن عمار بن سعد، و عمار بن حفص بن عمر بن سعد، و عمر بن حفص از پدران و نیاکان خود نقل می‌کردند: «نجاشی برای رسول خدا (ص) سه چوبدستی فرستاد. پیامبر (ص) یکی را برای خود برداشت و یکی را به علی (ع) و دیگری را به عمر بن خطاب داد؛ و بلال همان چوبدستی را که رسول خدا برای خود انتخاب فرموده بود در روزهای عید فطر و قربان پیشاپیش می‌برد و در محل نماز آن را می‌نهاد و پس از نماز آن را می‌برد. پس از رحلت رسول خدا بلال همچنان آن را برای ابوبکر حمل می‌کرد و بعد سعد قرظ که موذن عمر بود آن را برای عمر و عثمان می‌برد و به جانب قبله در محل نماز می‌نهاد و به آن سو نماز می‌گزاردند. عبدالرحمن بن سعد می‌گوید: آن همین چوبدستی است که امروز هم آن را مقابل امرا می‌نهند.

گویند: و چون رسول خدا رحلت فرمود، بلال نزد ابوبکر آمد و گفت: ای خلیفه رسول خدا من از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: برترین عمل مؤمن جهاد در راه خداست. ابوبکر گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم در راه خدا به جهاد بروم تا بمیرم. ابوبکر گفت: تو را به حق خدا و به حق و حرمت خود سوگندت می‌دهم من پیر و ناتوان شده‌ام و مرگم نزدیک است. بلال با ابوبکر باقی ماند و چون ابوبکر درگذشت بلال پیش عمر آمد و به او همان سخن را گفت که به ابوبکر گفته بود. عمر هم همان‌گونه که ابوبکر گفته بود پاسخ داد ولی بلال نپذیرفت. عمر گفت: در این صورت اذان گفتن را به چه کسی واگذارم؟ بلال گفت: به سعد که برای پیامبر (ص) هم اذان می‌گفته است. عمر، سعد را خواست و اذان گفتن را برای او و فرزندانش پس از او مقرر کرد.

واقعی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: «پس از رحلت رسول خدا (ص) تا پیکر مقدس را دفن نکرده بودند بلال اذان می‌گفت و چون اشهد ان محمد رسول الله می‌گفت مردم در مسجد با صدای بلند می‌گریستند. گوید: چون

پیکر مقدس رسول خدا به خاک سپرده شد، ابوبکر به بلال گفت: اذان بگو. بلال گفت: اگر مرا آزاد کرده‌ای که با تو باشم خود دانی و اگر مرا در راه خدا آزاد کرده‌ای مرا در راه همان خدا آزاد بگذار، ابوبکر گفت: تو را فقط برای خدا آزاد کرده‌ام. گفت: من پس از رسول خدا برای هیچ کس اذان نمی‌گویم. ابوبکر گفت: آزادی، بلال در مدینه اندکی ماند و همین که سپاهیان به شام رفتند با آنها رفت و در شام ماند.

روح بن عباده و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند: * چون ابوبکر روز جمعه بر منبر نشست، بلال گفت: ای ابوبکر. گفت: آری. گفت: آیا مرا برای خدا آزاد کرده‌ای یا برای خودت؟ گفت: برای خدا. بلال گفت: پس به من اجازه بده تا در راه خدا به جهاد بروم و ابوبکر به او اجازه داد و او به شام رفت و همان جا درگذشت.

وهب بن جریر از شعبه، از مغیره و ابوسلمه از شعبی نقل می‌کند: * بلال و برادرش از خانواده‌ای یمنی دختر خواستگاری کردند. بلال گفت: من بلالم و این هم برادر من است دو برده حبشی هستیم گمراه بودیم خدایمان هدایت فرمود و بردگان بودیم خدایمان آزاد فرمود، اگر زن به ما بدهید خدای را حمد می‌کنیم و ستایش از اوست و اگر ندهید خدا بزرگ است.

عالم بن فضل از عبدالواحد بن زیاد، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم برایم نقل کرد که بلال برادری داشت که نسبت خود را به اعراب می‌رساند و تصور می‌کرد که از اعراب است. زنی از اعراب را خواستگاری کرد. گفتند: اگر بلال حاضر شود او را به تو تزویج می‌کنیم. بلال حاضر شد و نخست تشهد بر زبان آورد و گفت: من بلال بن رباحم و این برادر من است. و او مردی بدخلق و بددین است اگر می‌خواهید به او زن بدهید و اگر نه رهایش کنید، گفتند: هر کس که تو برادرش باشی به او زن می‌دهیم.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند: * فرزندان ابی بُکَیر به حضور پیامبر آمدند و گفتند: خواهر ما را به ازدواج فلان کس در آورید. فرمود: چرا از بلال غافل اید، بار دیگر آمدند و گفتند: ای رسول خدا خواهرمان را به همسری فلان کس در آورید. باز فرمود: چرا از بلال غافل اید؟ بار سوم آمدند و گفتند: خواهر ما را به همسری فلان در آورید. فرمود: چرا از بلال غافل اید؟ چرا از مردی که اهل بهشت است غافل اید؟ به او زن بدهید.

معن بن عیسی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند: * پیامبر (ص) دختر بکیر را به همسری بلال در آوردند.

عنان بن مسلم از ابو هلال نقل می‌کند که قتاده می‌گفته است: * بلال با بانوی عربی از خاندان زهره ازدواج کرد.

از قول ابویمان جمصی، از جریر بن عثمان، از عبدالرحمن بن میسره، از ابن مراهن برایم نقل کردند: * گروهی نزد بلال می‌آمدند و از فضیلت او و خیری که خداوند قسمت او کرده است سخن می‌گفتند و او می‌گفت: من حبشی هستم و تا دیروز برده بودم.

محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می‌کند: * چون رسول خدا رحلت فرمود بلال به ابوبکر گفت: اگر مرا برای خودت خریده‌ای مرا پیش خود نگهدار و اگر برای خدا خریده‌ای مرا با عمل خودم برای خدا آزاد بگذار.^۱

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: * بلال در سال بیستم هجرت در دمشق درگذشت و در گورستان باب‌الصغیر دمشق دفن شد و به هنگام مرگ شصت و چند سال داشت.

واقدی می‌گوید از شعیب بن طلحه که از فرزندزادگان ابوبکر است شنیدم که می‌گفت: * بلال هم سن ابوبکر بوده است و چون ابوبکر در سال سیزدهم به شصت و سه سالگی درگذشته است هفت سال فاصله میان مرگ آن دو است و شعیب بن طلحه به تولد بلال واردتر است و او را هم سن ابوبکر می‌داند و خدا داناتر است.

واقدی از سعید بن عبدالعزیز، از مکحول نقل می‌کند: * مردی که بلال را دیده بوده برای او می‌گفته است شخصی لاغر و به شدت سیاه‌چرده و بلند قامت و دارای شانه‌های خمیده و موهای زیاد و گونه‌های استخوانی و دارای موهای سپید بسیار بوده و موهایش را رنگ نمی‌کرده است. واقدی می‌گوید: بلال در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

۱. این روایات نشان‌دهنده آن‌دوه ژرف بلال از اوضاع اجتماعی مدینه پس از سفیه است. م.

از خاندان بنی مخزوم بن یقظة بن مَرّة بن کعب بن لوی بن غالب

ابوسلمة بن عبد الاسد

ابن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، نام ابوسلمة عبدالله و نام مادرش بَرّه و دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است^۱. فرزندان ابوسلمه عبارت‌اند از سلمة عمر زینب دُرّه که مادرشان ام سلمه هند دختر ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، و زینب را در سرزمین حبشه که آنجا هجرت کرده بود زایید.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: * ابوسلمه پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بن ابوارقم بروند و اسلام را آشکار فرمایند مسلمان شد. گویند: ابوسلمه در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته و در هر دو بار هم همسرش ام سلمه همراهش بوده است و همه روایات در این مورد متفق است.

واقدی از معمر، از زُهری، از ابوامامة بن سهل بن حُنَیف نقل می‌کند: * نخستین کس از اصحاب رسول خدا که به مدینه هجرت کرد ابوسلمه بود.

واقدی همچنین از عاصم بن سوید هم که از خاندان عمرو بن عوف است، از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: * نخستین کس که از مکه به مدینه هجرت کرد، ابوسلمه بود که ده شب از محرم گذشته وارد مدینه شد و پیامبر (ص) در دوازدهم ربیع‌الاول به مدینه رسید، و فاصله زمانی میان نخستین مهاجر و آخرین مهاجر تقریباً دو ماه بود و مهاجران معمولاً در محله بنی عمرو بن عوف سکونت گزیدند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن میسرة، از ابومیمونه نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم ام سلمه می‌گفت، چون ابوسلمه به مدینه هجرت کرد در قباء در خانه مبشر بن عبدالمنذر سکونت کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) میان ابوسلمة بن عبدالاسد و سعد بن خیشمه عقد برادری بست.

۱. یعنی پسر عمه حضرت رسول (ص) است. - م.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * چون رسول خدا (ص) محل خانه‌ها را تعیین فرمود برای ابوسلمه هم محل خانه‌اش را کنار محله بنی عبدالعزیز که امروز زهری‌ها آن جا ساکن‌اند معین ساخت، و او همراه ام سلمه می‌زیست و بعد آن خانه را فروختند و به محله بنی‌کعب منتقل شدند.

واقدی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از عبدالرحمن بن سعید بن یربوع، از عمر بن ابی سلمه نقل می‌کند * ابوسلمه در جنگ بدر و احد شرکت کرد و ابواسامه جُشمی در جنگ احد با زوبین بازوی او را زخمی ساخت. ابوسلمه یک ماه آن را معالجه می‌کرد و ظاهراً هم خوب شده بود، ولی بدون اینکه متوجه باشد زخم چرک کرد. پیامبر (ص) او را در آغاز محرم که سی و پنجمین ماه هجرت بود به سریه‌ای به ناحیه قَطَن فرستادند و او ده و چند شب از مدینه غایب بود سپس به مدینه آمد و زخمش او را بستری کرد و سه شب از جمادی‌الآخره گذشته درگذشت. او را از چاه یُسَیْرَة که در منطقه بالای مدینه و به خاندان بنی‌امیه بن زید تعلق داشت غسل دادند و ابوسلمه هنگامی که از قبا بیرون آمده بود آن جا منزل کرد. جسد ابوسلمه را کنار آن چاه غسل دادند و نام آن چاه در جاهلیت عَسِیْر بود و پیامبر (ص) نام آن را به یُسَیْرَة تغییر دادند آن‌گاه جسدش را از آن محله آوردند و در مدینه دفن کردند. عمر بن ابی سلمه می‌گوید: مادرم چهارماه و ده روز عده نگه‌داشت.

یزید بن هارون از ابن ابی ذئب و عثمان بن عمر از یونس بن یزید همگی، از زهری، از قبیصة بن ذؤیب نقل می‌کنند * چون مرگ ابوسلمه فرا رسید پیامبر (ص) آن جا حاضر شدند. میان ایشان و زنان پرده‌ای افکنده بود و زنها شروع به گریستن کردند. پیامبر (ص) فرمود: مرده حاضر است و بر آنچه اهل او بگویند آمین می‌گوید و چون روح از تن جدا می‌شود چشم نگران است و به آن می‌نگرد و چون جان از بدن ابوسلمه بیرون شد، رسول خدا (ص) کف دست خود را روی چشمهای او کشید و آنها را برهم نهاد.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از خالد خَدَاء (کفش دوز)، از ابوقلابه، از قبیصة بن ذؤیب و همچنین معن بن عیسی و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک هم می‌گویند * پیامبر (ص) چشمان ابوسلمه را پس از مرگ بست.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کند * پیامبر (ص) وارد خانه ابوسلمه شد و هماندم ابوسلمه درگذشت. زنان شیون کردند و رسول خدا فرمود: برای خودتان دعای خیر کنید که فرشتگان کنار جسد مرده حاضرند و کنار افراد خانواده مرده

حاضرند و هر دعایی که آنان بکنند فرشتگان آمین می‌گویند، بنابراین برای خود دعای خیر کنید. سپس عرضه داشت: پروردگارا گور ابوسلمه را برای او گشاد گردان و آن را روشن و نورانی قرار بده، خداوندا پرتو او را بزرگ فرمای، گناهِش را ببخش، خدایا درجه او را میان هدایت‌شدگان افزون فرمای و برای بازماندگان او خود جانشین باش و ای پروردگار جهانیان ما و او را بیامرز. آن‌گاه فرمود: چون روح از بدن بیرون می‌رود چشم او را دنبال می‌کند، آیا ندیدید چشمانش چگونه به سوی دوخته بود؟

أَرْقَمُ بْنُ أَبِي أَرْقَمٍ

ابن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، مادرش أمیمة دختر حارث بن حباله بن عمیر بن غبشان از قبیله خزاعه است، دایی او هم نافع بن عبدالحارث خزاعی حاکم عمر در مکه است. کنیه ارقم ابو عبدالله بود، و نام پدرش عبدمناف بود، و کنیه جدش اسد بن عبدالله ابو جندب بود. فرزندان ارقم عبارت اند از عبیدالله که مادرش کنیزی بود و عثمان که مادر او هم کنیز بود و أمیه و مریم که مادرشان هند دختر عبدالله بن حارث از خاندان اسد بن خزیمه بود، و صفیه که مادرش کنیز بود، از نوه‌های ارقم بیست و چند تن از فرزندان عثمان بن ارقم را نام برده‌اند که بعضی از ایشان از سالها پیش در شام زندگی می‌کنند، ولی فرزندان عبیدالله بن ارقم نیست و نابود شده‌اند.

محمد بن عمران بن هند بن عبدالله بن عثمان بن ارقم بن ابی ارقم مخزومی، از پدرش از یحیی بن عمران بن عثمان بن ارقم، از قول پدر بزرگش عثمان بن ارقم نقل می‌کرده که می‌گفته است: «من فرزند هفتمین مسلمانم، پدرم نفر هفتمی بود که مسلمان شد و خانه‌اش در مکه کنار کوه صفا قرار داشت، و آن همان خانه‌ای است که پیامبر (ص) در آغاز اسلام آن‌جا بود و همان‌جا مردم را به اسلام دعوت می‌فرمود و گروه زیادی آن‌جا مسلمان شدند. و پیامبر شب دوشنبه‌ای همان‌جا فرمود: خدایا اسلام را با یکی از این دو مرد، هر کدام که در نزد تو محبوب‌ترند یاری ده و آن را عزیز گردان. عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام (ابو جهل)، و فردای آن شب صبح زود عمر آمد و مسلمان شد و همه مسلمانان از آن خانه بیرون آمدند و تکبیر گفتند و آشکارا طواف کردند. خانه ارقم به خانه اسلام معروف بود و ارقم آن را برای فرزندان خود وقف اولاد قرار داده بود. گوید، من وقفنامه را دیدم در آن

آمده بود: به نام خداوند بخشندهٔ مهربان این وقفنامه‌ای است که ارقم نسبت به خانهٔ خود که کنار کوه صفاست می‌نویسد و آن را همچون منطقهٔ حرم از خرید و فروش و ارث بردن از آن بازمی‌دارد. هشام بن عاص و فلان برده هشام شاهدند. گوید، این خانه همواره به همین صورت بود و فرزندان ارقم در آن ساکن بودند، گاهی هم آن را اجاره می‌دادند و مال الاجاره آن را می‌گرفتند تا روزگار ابو جعفر [ظاهراً یعنی منصور دوانیقی].

محمد بن عمران از قول پدرش، از یحیی بن عمران بن عثمان بن ارقم نقل می‌کند که می‌گفته است: «من می‌دانم از چه روزی در دل منصور افتاد که این خانه را از دست ما بیرون آورد و آن چنان بود که در سفر حج خود در حالی که مشغول سعی میان صفا و مروه بود ما در خیمه‌ای بر پشت بام خانه بودیم و او از پایین خانه عبور و سعی می‌کرد و چنان بود که اگر می‌خواستیم شب کلاهش را بردارم می‌توانستم و او همچنان که از محل مروه و پایین دره به صفا می‌آمد ما را نگاه می‌کرد، و چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه خروج کرد. عبدالله بن عثمان بن ارقم هم از کسانی بود که از او پیروی کرد، ولی در عین حال در قیام و خروج او شرکت نداشت. همین موضوع را منصور بر دل گرفت و به حاکم خود در مدینه نوشت تا او را بگیرد و در بند و حبس افکند. آن‌گاه مردی از اهل کوفه را به نام شهاب عبد رب به مدینه فرستاد و نامه‌ای به حاکم مدینه نوشت که هرچه او دستور می‌دهد انجام دهد. شهاب در زندان نزد عبدالله بن عثمان رفت، عبدالله پیرمردی هشتاد و چندساله بود و از بند و حبس به ستوه آمده بود. شهاب گفت: آیا دلت می‌خواهد تو را از این بند و زندان خلاص کنم و در عوض خانهٔ ارقم را بفروشی؟ که امیر مؤمنان آن خانه را می‌خواهد و شاید اگر آن را به او بفروشی بتوانم با او در مورد عفو تو سخن بگویم. عبدالله گفت: این خانه صدقه و وقف است و وانگهی کسان دیگر و برادرانم در آن با من شریک‌اند، سهم من از آن خلیفه باشد. شهاب گفت: آری تو سهم خودت را بده و تبرئه خواهی شد. او نامه‌ای نوشت و سهم او را به هفده هزار دینار خرید و بعد به سراغ دیگر برادران او رفت و آنان را هم با پول زیاد فریب داد و خانه را فروختند و در اختیار ابو جعفر منصور و کسانی که او آن خانه را در اختیارشان نهاد، قرار گرفت و سپس مهدی عباسی آن خانه را در اختیار خیزران مادر موسی و هارون قرار داد و او آن را ساخت و به نام او معروف شد. بعد آن خانه در اختیار جعفر بن موسی قرار گرفت و اصحاب مصری و عدنی در آن ساکن بودند. بعد هم عموم یا بیشتر آن خانه را غسان بن عباد از فرزندان موسی پسر جعفر خرید.

اما خانه ارقم در مدینه در محله بنی زریق بود و قطعه زمینی است که پیامبر (ص) به او لطف کردند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کنند * رسول خدا (ص) میان ارقم بن ابی ارقم و ابوطلحه زید بن سهل عقد برادری ایجاد کرد. گویند، ارقم در جنگ بدر و أحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود.

واقدی از عمران بن هند، از پدرش نقل می‌کند * چون مرگ ارقم فرا رسید وصیت کرد که سعد بن ابی وقاص بر او نماز گزارد. در آن هنگام مروان بن حکم از طرف معاویه حاکم مدینه بود و سعد بن ابی وقاص در کاخ خود در عقیق بود. مروان گفت: آیا باید جمع کردن جنازه مردی از اصحاب رسول خدا را برای خاطر کسی که نیست به تأخیر انداخت؟ و خواست بر او نماز بگزارد ولی عبیدالله بن ارقم نپذیرفت، و بنی مخزوم هم همراه او ایستادگی کردند و میان ایشان گفتگویی هم درگرفت و در این هنگام سعد رسید و بر جنازه او نماز گزارد و این در سال پنجاه و پنج هجرت و در مدینه بود و ارقم به هنگام مرگ هشتاد و چندساله بود.

شَماَس بن عثمان

ابن شریذ بن هَرَمِی بن عامر بن مخزوم نام شَماَس عثمان است و از درخشندگی چهره‌اش او را شَماَس می‌نامیده‌اند، مادرش صفیه دختر عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است و مادرِ مادرش ضیریّه دختر ابوقیس بن عبد مناف بن زهره بن کلاب است که مادر ابوملیکه هم هموست.

محمد بن اسحاق در نسب شَماَس شَویذ را هم افزوده است و حال آنکه هشام کلبی و واقدی از شَویذ نامی نبرده‌اند. فرزندان شَماَس عبارت اند از عبدالله که مادرش ام حبیب دختر سعید بن یربوع بن عنکشته بن عامر بن مخزوم است و ام حبیب از مهاجران نخستین به مدینه است، شَماَس از کسانی است که به نقل محمد بن اسحاق و واقدی در هجرت دوم اصحاب به حبشه شرکت داشته است ولی موسی بن عقبه و ابومعشر از او نام نبرده‌اند.

واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند * چون شَماَس بن عثمان به مدینه

هجرت کرد در خانه مبشر بن عبدالمنذر ساکن شد.

واقعی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند
* شماس همواره در محله بنی عمرو بن عوف و در خانه مبشر بن عبدالمنذر سکونت داشت
تا در جنگ احد شهید شد.

واقعی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص)
میان شماس بن عثمان و حنظله بن ابی عامر عقد برادری بست.

واقعی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از سعید بن مسیب و عبدالرحمن بن
سعید بن یربوع نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: * شماس در جنگ بدر و احد شرکت داشت
و پیامبر (ص) در جنگ احد می‌فرمود: شماس همچون سپر بود و منظور آن حضرت شدت
پیکار و پایداری شماس بود و پیامبر (ص) به هر سو می‌نگریست شماس را می‌دید که با
شمشیر سرگرم جنگ و دفاع است و چون پیامبر (ص) بی‌حال شدند، شماس خود را سپر آن
حضرت قرار داد تا هنگامی که به زمین افتاد و او را در حالی که هنوز رمقی داشت به مدینه
و به خانه عایشه بردند. ام سلمه اعتراض کرد و گفت: پسر عموی مرا به خانه کس دیگری
می‌برند؟ پیامبر (ص) دستور فرمود او را به خانه ام سلمه منتقل کردند و شماس در خانه ام
سلمه درگذشت، خدایش رحمت کناد. پیامبر (ص) دستور فرمود او را به احد بردند و
همچنان با لباسهایش و بدون اینکه غسل دهند، آنجا دفن کردند، شماس پس از انتقال به
مدینه یک شبانروز زنده بود، ولی نتوانست هیچ چیز بخورد. پیامبر (ص) نتوانستند بر او
نماز بگذارند و به هنگام شهادت سی و چهارساله بود و فرزندی از او باقی نمانده است.

از همپیمانان بنی مخزوم

عمار بن یاسر بن عامر

ابن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین بن وِذیم بن ثعلبه بن عوف بن حارثه بن عامر اکبر بن
یام بن عنس، این عنس همان زید بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن
کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان است. خاندان مالک بن ادد از قبیله مذحج
شمرده می‌شوند.

یاسر بن عامر پدر عمار همراه دو برادر خود حارث و مالک از یمن به مکه در جستجوی برادر دیگر خود آمدند، حارث و مالک به یمن برگشتند، ولی یاسر در مکه ماند و با ابوحنذیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همپیمان شد و او کنیز خود را که نامش سمیه دختر خیاط بود به همسری یاسر در آورد که عمار را زایید، و ابوحنذیفه او را آزاد کرد. یاسر و عمار همواره با ابوحنذیفه بودند تا او مرد، و چون خداوند اسلام را آورد یاسر و سمیه و عمار و برادرش عبدالله بن یاسر مسلمان شدند. یاسر پسر دیگری بزرگتر از عمار و عبدالله، به نام حُرَیث، داشت که بنی دیل در جاهلیت او را کشتند.

پس از فوت یاسر، سمیه به همسری ازرق که برده‌ای رومی از آن حارث بن کلدی ثقفی بود، درآمد، و این ازرق از جمله بردگانی است که در جنگ طایف همراه دیگر بردگان ایشان از جمله ابوبکره به حضور پیامبر آمدند و آنان را آزاد فرمود. سمیه برای ازرق پسری به نام سلمه آورد که برادر مادری عمار است ولی بعدها فرزندان سلمه و عمر و دیگر فرزندان ازرق مدعی شدند که ازرق از قبیله غسان و همپیمان بنی امیه بوده و خود را از اشراف مکه می‌دانستند و فرزندان ازرق و خودش با بنی امیه وصلت کردند و از آنان فرزندانی داشتند، و کنیه عمار ابویقظان بوده است.

فرزندان ازرق در آغاز مدعی بودند که از خاندان تغلب هستند و از تیره بنی عکب و صحیح این است که جبیر بن مطعم از آنان دختری را به زنی گرفت که دختر ازرق بود و او برای جبیر بن مطعم دختری آورد که سعید بن عاص او را به همسری گرفت. ^۱ اخطل، عبدالله بن سعید را مدح گفته و ضمن آن می‌گوید «تو از بنی نوفل و عکب نسب داری و هر کس به هر یک از این دو قبیله منسوب باشد شریف است» ^۲ و سپس قبیله خزاعه آنان را فاسد کردند و دعوت کردند که خود را از قبایل ایمن بدانند و به آنان گفتند، مسأله بردگی روم را چیزی از شما نمی‌شوید، مگر اینکه مدعی شوید از غسان هستید و آنان بعدها مدعی شدند از قبیله غسان هستند.

واقدی از عبدالله بن ابو عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر، از پدرش نقل می‌کند که عمار بن یاسر می‌گفته است: * صُهَیْب بن سنان را بر در خانه ارقم دیدم و رسول خدا (ص)

۱. اخطل، غیاث بن عوث تغلبی از شعرای بزرگ قرن اول هجری است. او مداح بنی‌امیه بود و در سال ۹۵ هجری درگذشته است. رک: احمد حسن زیات، تاریخ الادب العربی، چاپ بیست و چهارم، مصر، ص ۱۶۱-۱۶۰ م.

۲. و تجمع نوفلا و بنی عکب
کلا الحین افلح من اصانا

آن جا بودند، به سنان گفتم: این جا چه می خواهی؟ او به من گفت: تو چه می خواهی؟ گفتم: می خواهم نزد محمد (ص) بروم و سخنش را گوش دهم، گفت: من هم می خواهم همین کار را بکنم. هر دو به حضور رسول خدا رفتیم، اسلام را بر ما عرضه داشت و مسلمان شدیم. آن روز را تا شب آن جا بودیم و شبانگاه در حالی که خود را پوشیده می داشتیم، بیرون آمدیم. اسلام عمار و صهیب پس از مسلمان شدن سی و چند تن بوده است.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می کند: * عمار بن یاسر از مستضعفانی بود که آنان را در مکه شکنجه می دادند تا از دین برگردند. واقدی می گوید: مستضعفان کسانی هستند که در مکه نه عشیره و قوم داشتند و نه کسی از ایشان حمایت می کرد و قریش در گرمای نیمروز آنان را با حرارت شکنجه می دادند تا از دین خود برگردند.

واقدی از عثمان بن محمد، از عبدالحکیم بن صهیب، از عمر بن حکم نقل می کند: * عمار بن یاسر را چندان شکنجه می دادند که نمی فهمید چه می گوید. صهیب و ابوفکیه و بلال و عامر بن فهیره و گروهی دیگر از مسلمانان هم همچنین بودند و این آیه در مورد ایشان نازل شد: «و کسانی که هجرت کردند پس از اینکه آزمایش شدند.»^۱

واقدی از عثمان بن محمد، از حارث بن فضل، از محمد بن کعب قرظی نقل می کند که کسی می گفته است: * عمار بن یاسر را در حالی که شلواری به پا داشت، با پشت برهنه دیدم و روی پشت او نشانه زخمهای فراوان بود. پرسیدم این چیست؟ گفت: اثر شکنجه هایی است که در مکه و روی ریگهای گرم آن مرا می دادند.

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از ابوبلیح، از عمرو بن میمون نقل می کند: * مشرکان عمار بن یاسر را به آتش شکنجه می دادند و حضرت رسول (ص) از کنار او می گذشتند و دست بر سرش می کشیدند و می فرمودند: ای آتش برای عمار سرد و سلامت باش همچنان که برای ابراهیم (ع) بودی. ای عمار تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

مسلم بن ابراهیم و ابوقطن عمرو بن هیثم هر دو از قاسم بن فضل، از عمرو بن مَرّه جملی، از سالم بن ابوجعد، از عثمان بن عفان نقل می کنند که می گفته است: * من و رسول خدا (ص) در حالی که دست یکدیگر را گرفته بودیم در بطحای مکه راه می رفتیم. به یاسر و

۱. بخشی از آیه ۱۱۱ سوره شازدهم - نحل - و رک: ابوالفتوح، تفسیر، ج ۷، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۱۴۸ - م.

عمار و مادرش رسیدیم که آنان را شکنجه می دادند، یاسر گفت: روزگار چنین است. پیامبر (ص) فرمود: شکبیا باش و سپس عرضه داشت: پروردگارا خاندان یاسر را پیامبر هر چند حتماً آمرزیده‌ای.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از ابوالزبیر نقل می‌کند * پیامبر (ص) از کنار خاندان عمار که آنان را شکنجه می دادند عبور فرمود و به ایشان گفت: ای خاندان عمار مژده و بشارت بر شما باد که وعده گاه شما بهشت است. فضل بن عنبسه هم از شعبه، از ابوبشر، از یوسف مکی نظیر همین را نقل می‌کند.

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از محمد نقل می‌کند * پیامبر (ص) عمار را در حالی که می‌گریست ملاقات فرمود اشک از چشمان او پاک کرد و فرمود: می‌دانم کافران تو را در آب فرو کردند تا چنان بگویی، اگر این کار را تکرار کردند، باز هم بگو.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از ابو عبیده بن محمد بن عمار یاسر نقل می‌کند * مشرکان عمار را گرفتند و دست از او برنداشتند تا به رسول خدا دشنام داد و خدایان آنان را به نیکی یاد کرد، و چون به حضور پیامبر رسید آن حضرت از او پرسیدند چه خبر؟ گفت: ای رسول خدا خبر بدی دارم به خدا سوگند مرا رها نکردند تا آنکه به شما دشنام دادم و خدایان ایشان را به نیکی یاد کردم. فرمود: دل خود را چگونه یافتی؟ گفت: کاملاً مطمئن به ایمان، فرمود: اگر تکرار کردند همین کار را بکن.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از ابو عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر در مورد این گفتار خداوند که می‌فرماید «مگر کسی که مجبور شود و قلب او مطمئن به ایمان باشد»^۱ می‌گفته است * منظور عمار یاسر است، و در مورد «و لکن آنکه گشاده کرد به کفر سینه را»^۲ می‌گفته است منظور عبدالله بن ابی سرح است.

وکیع بن جراح هم از اسرائیل، از جابر، از حکم نقل می‌کند * آن آیه در باره عمار نازل شده است.

حجاج بن محمد از ابن جریج نقل می‌کند که می‌گفته است که شنیدم عبدالله بن عبید بن عمیر می‌گفت * در مورد عمار و شکنجه‌های او در راه خدا، این گفتار الهی نازل شده

۱ و ۲. از آیه ۱۰۸ سوره شانزدهم - نحل - و برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۶، چاپ نجف، ص ۴۲۸، این آیه در مبحث نقیه هم ملاک عمل است. - م.

است «و آنان آزموده نمی‌شوند؟»^۱

محمد بن کُنَاسَة از کلبی، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که * این گفتار الهی که می‌فرماید «آیا این کافر بهتر است یا آنکه در ساعات شب ایستاده است برپا و سجده کننده است.» در شأن عمار بن یاسر نازل شده است.^۲

محمد بن عبید طنافسی و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند * نخستین کس که مسجد ساخت و در آن نماز گزارد عمار بن یاسر بود. قبیصة بن عقبه هم از سفیان، از پدرش نقل می‌کند * نخستین کس که در خانه خود مسجد ساخت و در آن نماز گزارد عمار بن یاسر بوده است. گویند، عمار بن یاسر در هجرت دوم اصحاب به حبشه شرکت داشت.

واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند * چون عمار به مدینه هجرت کرد در خانه مبشر بن عبدالمنذر سکونت گزید.

واقدی از عبدالله بن جعفر نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان عمار یاسر و حذیفه بن الیمان عقد برادری بست، عبدالله بن جعفر می‌گوید: هر چند حذیفه در جنگ بدر شرکت نکرده است ولی اسلام او قدیمی است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) زمین منزل عمار بن یاسر را به او عطا فرمود. گویند، عمار بن یاسر در جنگهای بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) بوده است.

وهب بن جریر بن حازم و موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم نقل می‌کنند که می‌گفته است از حسن شنیدم [منظور حسن بصری است.] که می‌گفت * عمار بن یاسر می‌گفته است من همراه رسول خدا (ص) با انس و جن جنگ کرده‌ام. به او گفتند: این چه حرفی است؟ با آدمیان جنگ کرده‌ای ولی با جن چگونه؟ گفت: همراه پیامبر (ص) در منزلی فرود آمدیم. من مشک و دلو خود را برداشتم تا بروم آب بیاورم، پیامبر (ص) فرمودند: به زودی کسی پیش تو می‌آید و مانع از آن می‌شود که آب برداری. چون بر سر چاه رسیدم، ناگاه مرد سیاهی که همچون پهلوانی بود، ظاهر شد و گفت: نه به خدا سوگند که

۱. بخشی از آیه اول سوره بیست و نهم - عنکبوت - و برای اطلاع از اختلاف اقوال، رکت: تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۹، م.

۲. بخشی از آیه ۱۲ سوره سی و نهم - زمر -، و رکت: زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۳، انتشارات آفتاب، ص ۳۹۰، م.

امروز حتی یک سطل آب هم نمی‌توانی از این چاه برداری. من او را گرفتم و او هم مرا و من او را به زمین کوبیدم و سنگی برداشتم و با آن بینی و چهره‌اش را درهم کوبیدم و مشک خود را آب کردم و آن را به حضور پیامبر (ص) آوردم. فرمود: آیا کنار چاه کسی پیش تو آمد؟ گفتم: آری بنده‌ای سیاه. فرمود: با او چه کردی؟ خبر دادم. فرمود: دانستی او کیست؟ گفتم: نه. فرمود: شیطان بود آمده بود تو را از آب برداشتن بازدارد.

عبدالله بن نمیر از أَجْلَحْ، از عبدالله بن ابوهذیل نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) مسجد خود را در مدینه می‌ساخت، مردم خشت حمل می‌کردند. پیامبر (ص) هم خشت حمل می‌کرد. عمار ضمن آنکه خشت حمل می‌کرد این رجز را می‌خواند «ما مسلمانان مساجد را می‌سازیم.»^۱ و پیامبر (ص) هم کلمه مساجد را با او تکرار می‌فرمود. گوید: عمار پیش از آن هم بیمار بود. یکی گفت: امروز عمار خواهد مرد و چون رسول خدا (ص) این سخن را شنید، خاک از عمار سترد و فرمود: ای عمار ای پسر سمیه تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

اسحاق بن ازرق از عوف اعرابی، از حسن، از مادرش، از ام سلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود: عمار را گروه ستمگر خواهند کشت. عوف می‌گوید: خیال می‌کنم گفت که پیامبر همچنین فرمود: کشنده او در آتش است.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از حسن، از مادرش، از ام سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) روز خندق همراه مردم خندق می‌کند، آن‌چنان که سینه آن حضرت خاک آلود شد و می‌فرمود: «پروردگارا زندگی زندگی آن جهان است خدایا انصار و مهاجران را بیا مرز»^۲، در این هنگام عمار آمد و پیامبر (ص) فرمود: ای پسر سمیه تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

ابو داود سلیمان طیالسی از شعبه، از ایوب و خالد خداء (کفش دوز)، از حسن، از مادرش از ام سلمه هم نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: ای عمار تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

همین راوی از شعبه، از عمرو بن دینار، از ابوهشام، از ابوسعید خدری هم همین را نقل می‌کند.

۱. نحن المسلمون بتی المساجدا

فاغفر للأنصار و المهاجرة

۲. اللهم ان العیش عیش الآخرة

عفان بن مسلم از وهیب، از داود، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می‌کند: * چون رسول خدا شروع به ساختن مسجد خود کردند، ما شروع به حمل خشت کردیم و یکی یکی خشت حمل می‌کردیم، ولی عمار دوتا دوتا خشت حمل می‌کرد. من رفتم و برگشتم دوستانم گفتند پیامبر (ص) از سر عمار خاک زدود و فرمود: افسوس که تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

اسحاق بن ابی اسرائیل از نصر بن شمیل، از شعبه، از ابومسلمة، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است ابوقتاده که از من بهتر است برایم نقل کرد که * پیامبر (ص) در حالی که خاک از سر عمار می‌زدود فرمود: ای پسر سمیه چه بد است که تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عبدالرحمن بن زیاد، از عبدالله بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است: * به هنگام بازگشت معاویه از صفین من میان او و عمرو بن عاص حرکت می‌کردم، عبدالله پسر عمرو عاص به او گفت: بابا مگر تو از پیامبر نشنیده‌ای که به عمار گفته است او را گروه ستمگر خواهند کشت؟ گوید، عمرو عاص به معاویه گفت: می‌شنوی این چه می‌گوید؟ معاویه گفت: همواره حرف‌های سست و بی‌معنی برای ما می‌آوری، در ادرار خودت در غلتی مگر ما او را کشتیم؟ کسانی که او را به جنگ آوردند سبب کشته شدنش بودند!

یزید بن هارون از عوام بن حوشب، از اسود بن مسعود، از حنظلة بن خویلد عَنزِی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش معاویه بودیم دو نفر آمدند و در مورد اینکه کدام یک سر عمار را بریده‌اند بگو و مگو داشتند و هر یک می‌گفت من او را کشته‌ام. عبدالله پسر عمرو عاص گفت: حالا نمی‌شود یکی از شما به نفع دیگری کنار برود که من خود شنیدم رسول خدا می‌فرمود: عمار را گروه ستمگر خواهند کشت. معاویه گفت: ای عمرو! نمی‌توانی این پسر دیوانه خودت را اصلاح کنی، و خطاب به عبدالله گفت چرا همراه مایی؟ او گفت: پدرم از من به پیامبر (ص) شکایت کرد، فرمود: تا پدرت زنده است از او اطاعت کن و نافرمانی مکن، اکنون هم با پدرم همراهم ولی جنگ نمی‌کنم.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد نقل می‌کند مردی از انصار برای

۱. در این صورت، به نظر معاویه لابد سبب کشته شدن حمزه و جعفر و دیگر شهیدان بزرگوار، حضرت محمد (ص) بوده است که آنان را به جنگ اعزام فرموده است! - م.

پدرم از قول هُنیّ آزاد کرده عمر بن خطاب نقل می‌کرد که می‌گفته است * من در آغاز کار همراه معاویه بودم و علیه علی (ع) جنگ می‌کردم. اصحاب معاویه می‌گفتند به خدا سوگند هرگز عمار را نخواهیم کشت و اگر ما عمار را بکشیم همچنان که می‌گویند خواهیم بود، ولی روز صفین من خود رفتم و کشتگان را دیدم که عمار یاسر هم از ایشان بود و کشته شده بود. هُنیّ می‌گوید، پیش عمرو بن عاص رفتم که روی تختش نشسته بود، گفتم: ای ابو عبدالله، گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: دقت کن با تو می‌خواهم سخن بگویم. برخاست و پیش من آمد. گفتم: در مورد عمار یاسر چه شنیده‌ای؟ گفت: پیامبر (ص) در آن مورد فرمود او را گروه ستمگر خواهند کشت. گفتم: عمار کشته شده است. گفت: این سخن یاوه‌ای است. گفتم: چشم خودم او را دیدم که کشته شده است. گفت: برو و به من نشان بده. او را بر بالین عمار بردم، ساعتی نگریست و رنگ از چهره‌اش پرید. آن‌گاه خود را کناری کشید و گفت: کسانی او را کشته‌اند که به جنگ آورده‌اند.

وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابوقیس اودی، از هذیل نقل می‌کند * کسی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: روی عمار بن یاسر دیواری خراب شده و مرده است، و پیامبر (ص) فرمود: نه عمار نمرده است.

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ یمامه عمار بن یاسر را روی سنگی دیدم که فریاد می‌کشید و می‌گفت: ای گروه مسلمانان آیا از بهشت می‌گریزید؟ من عمار بن یاسر پیش من بیایید و در همان هنگام دیدم که لاله گوشش قطع شده و همچنان بالا و پایین می‌پرید و در همان حال عمار به سختی مشغول جنگ بود.

یزید بن هارون گوید شعبه از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند * مردی از قبیله بنی تمیم به عمار یاسر گفت: ای گوش بریده. عمار گفت: بهترین گوش مرا دشنام دادی، شعبه می‌گوید: گوش او در جنگی که همراه پیامبر (ص) بود کنده شده بود.

ابوداود سلیمان طیالسی و یحیی بن عباد هردو از شعبه، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند * اهل بصره برای تصرف آبی جنگ کردند و مردی از خاندان عطارد تمیمی بر آنان فرماندهی داشت. اهل کوفه هم به سرپرستی عمار بن یاسر به یاری آنان رفتند. مردی که از خاندان عطارد بود به عمار بن یاسر گفت: ای گوش بریده می‌خواهی در غنیمتهای ما شریک شوی؟ عمار گفت: بهترین گوش مرا دشنام دادی. شعبه می‌گوید: منظور

عمار آن بود که آن گوش را در جنگی همراه پیامبر (ص) از دست داده است. گوید و در این مورد برای عمر نامه نوشته شد و او پاسخ داد غنایم متعلق به تمام کسانی است که در واقعه حضور داشته باشند. محمد بن سعد در دنباله این روایت می گوید شعبه می گفته است ما اطلاعی نداریم که گوش عمار در جنگ یمامه [جنگ با مسیلمه کذاب] قطع شده باشد. و کعب بن جراح از سفیان، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب نقل می کند که می گفته است: «نامه عمر بن خطاب را برای ما خواندند که در آن نوشته شده بود، من عمار بن یاسر را به امیری و ابن مسعود را به وزیری و معلمی برای شما فرستادم. ابن مسعود را بر بیت المال شما هم گماشتم و این دو از اصحاب نجیب رسول خدا (ص) و از شرکت کنندگان در بدرند، سخن آن دو را بشنوید و از آن دو اطاعت کنید و به آنها اقتدا کنید و من با همه نیازی که به ابن مسعود داشتم، شما را بر خود ترجیح دادم و او را نزد شما فرستادم، عثمان بن حنیف را هم بر سواد گماشته‌ام و برای این سه تن روزانه یک گوسپند معین می کنم که نیمی از آن و دل و جگر و شکمبه اش متعلق به عمار است و نیمه دیگر هم به تساوی میان همین سه نفر بخش شود.

قبیصه بن عقبه از سفیان، از ابوسنان، از عبدالله بن ابوهذیل نقل می کند: «عمر بن خطاب برای عمار بن یاسر و ابن مسعود و عثمان بن حنیف روزانه یک گوسپند تعیین کرده بود که نیمی از آن همراه احشاء آن به عمار متعلق باشد و نیمی دیگر میان ابن مسعود و عثمان بن حنیف به تساوی تقسیم شود.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی می گویند سفیان، از مغیره، از ابراهیم نقل می کرد: «عمار در هر جمعه بر منبر سوره یاسین را تلاوت می کرد.

قبیصه بن عقبه از سفیان، از ابوسنان، از عبدالله بن ابوهذیل و فضل بن دکین از سفیان، از اجلح، از ابن ابوهذیل نقل می کند که می گفته است: «خودم عمار بن یاسر را دیدم که حاکم کوفه بود و یک بار علف به درمی خرید و آن را با ریسمان از میان بست و بر پشت خود نهاد.

مسلم بن ابراهیم از غسان بن مضرب، از سعید بن یزید، از ابی نصره، از مطرف نقل می کند که می گفته است: «پیش مردی به کوفه رفتم که مرد دیگری هم کنارش نشسته بود و پوست سمور یا روباه می دوخت. گوید، من گفتم: دیدی علی (ع) چه کرده است؟ این کار و آن کار را انجام داده است. ناگاه آن مرد به من گفت: ای فاسق از امیر مؤمنان بدگویی

می‌کنی. گوید، دوست من گفت: ای ابایقظان او میهمان من است لطفاً آرام بگیر و من دانستم که او عمار است.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از سعید بن ابی مسلم، از ابونضرة، از مطرف نقل می‌کند که می‌گفته است: * خود عمار را دیدم که به دوختن پوست روباه مشغول بود و پارچه می‌برید.

موسی بن اسماعیل از وهیب، از داود، از عامر نقل می‌کند: * مسأله‌ای از عمار پرسیدند، گفت: آیا این کار اتفاق افتاده است؟ گفتند: نه. گفت: پس رهایمان کنید اگر اتفاق افتاد برای شما تکلیف آن را روشن می‌کنیم.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از اعمش، از ابراهیم تیمی، از حارث بن سوید نقل می‌کند که می‌گفته است: * کسی از عمار بن یاسر نزد عمر سعایت کرده بود چون این سخن به عمار رسید دست بر آسمان برافراشت و گفت: پروردگارا در این باره اگر بر من دروغ بسته است در این جهان او را نعمت ده و او را سالار و فرمانروا گردان!

عفان بن مسلم از خالد بن عبدالله، از داود، از عامر نقل می‌کند: * عمر به عمار گفت: آیا عزل کردن ما تو را ناراحت کرد؟ گفت: اکنون که این سخن را می‌گویی وقتی که مرا منصوب کردی ناراحت شدم و هنگامی که مرا عزل کردی باز هم ناراحت شدم.

عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم هردو از اسود بن شیبان، از ابونوفل بن ابی عقرب نقل می‌کنند: * عمار بن یاسر از همگان بیشتر سکوت می‌کرد و کمتر سخن می‌گفت و همواره می‌گفت: از فتنه به خدا پناه می‌برم؛ از فتنه به خدا پناه می‌برم و چه آزمون و گرفتاری بزرگ که برای او پیش آمد.

ابو داود طیالسی از شعبه، از عمرو بن مرة نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن سلمه شنیدم که می‌گفت: * عمار بن یاسر را روز جنگ صفین دیدم پیرمردی سیاه‌چرده و زوبین در دست او بود و می‌لرزید، پرچم هم در دست او بود در این هنگام به عمرو بن عاص نگریست و گفت: این پرچم که در دست من است سه بار با همین پرچم در رکاب رسول خدا جنگ کردم و این مرتبه چهارم است که با این پرچم هستم و به خدا قسم بر فرض که ما را چنان بزنند که به نخلستانهای منطقه هجر برسیم باز هم می‌دانم ما بر حق

۱. به ابن اثیر، النهایه، ج ۵، ص ۲۰۱، مراجعه فرمایید که همین گفتار عمار را شاهد آورده است.

هستیم و آنان بر گمراهی.

یحیی بن عباد هم از شعبه، از عمرو بن مره، از عبدالله بن سلمه نقل می کند که می گفته است * روز جنگ صفین عمار بن یاسر را دیدم پیرمردی سیاه چرده و بلند قامت بود، زویننی در دست داشت و دستش می لرزید و می گفت: سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر ما را چنان بزنند که تا نخلستانهای هجر عقب نشینی کنیم باز هم می دانم ما بر حقیم و آنان بر باطل. گوید، پرچم هم به دست او بود و گفت: این پرچمی است که دوبار زیر آن در التزام رکاب پیامبر جنگ کرده ام و این دفعه سوم است.

فضل بن دکین از موسی بن قیس حضر می، از سلمه بن کهیل نقل می کند * عمار بن یاسر روز جنگ صفین می گفته است، بهشت زیر درخشش شمشیر است و آدم تشنه لب خود را به آب می رساند و امروز من یاران خودم محمد (ص) و حزب او را دیدار خواهم کرد و به خدا سوگند اگر ما را چنان بزنند که تا نخلستانهای هجر عقب نشینی کنیم، می دانم که من بر حق هستم و ایشان بر باطل، به خدا سوگند با همین پرچم سه بار در التزام پیامبر (ص) جنگ کرده ام و این بار هم چون یکی از آنهاست.

وکیع بن جراح از سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از ابوالبختری نقل می کند * روز جنگ صفین عمار بن یاسر گفت: برای من اندکی شیر بیاورید که پیامبر (ص) به من فرموده است آخرین آشامیدنی که از دنیا می آشامی اندکی شیر است، برایش شیر آوردند و نوشید و حمله کرد و شهید شد.

فضل بن دکین هم با همین سلسله سند نقل می کند * روز جنگ صفین برای عمار شیر آوردند، خندید و گفت: رسول خدا (ص) به من فرمود: آخرین آشامیدنی که در دنیا خواهی آشامید اندکی شیر است و پس از آن می میری.

واقدی از یعقوب بن عبدالله قمی، از جعفر بن ابی مغیره، از سعید بن عبدالرحمن بن ابزی، از پدرش، از عمار بن یاسر نقل می کند * چون او به سوی صفین حرکت می کرد کنار رودخانه فرات گفت: خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که خویشتن را از این کوه به زمین پرت کنم، این کار را انجام خواهم داد، خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که آتشی بزرگ برافروزم و خود را در آن اندازم چنان خواهم کرد، خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که خود را در این آب غرقه کنم چنان خواهم کرد و من جنگ نمی کنم مگر اینکه طالب رضای تو هستم و امیدوارم مرا ناامید نگردانی و من رضای تو را می خواهم.

واقدی از قول کسی که از سلمة بن کهیل شنیده بوده است، از ابوصادق، از ربیعة بن ناجد نقل می‌کند که می‌گفته است: * از عمار بن یاسر در صفین شنیدم می‌گفت: بهشت زیر برق شمشیر است و شخص تشنه خود را به آب می‌رساند و به سراغ آب باید رفت؛ امروز دوستان خود محمد (ص) و حزب او را ملاقات می‌کنم. من با صاحب این پرچم سه بار در التزام پیامبر (ص) جنگ کرده‌ام و این بار هم چون یکی از آنهاست.

واقدی از هاشم بن عاصم، از منذر بن جهم، از ابومروان اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * همراه دیگران در جنگ صفین حضور داشتم. همان‌طور که ایستاده بودیم نزدیک غروب عمار بن یاسر از صف برای حمله بیرون آمد و می‌گفت: چه کسی می‌خواهد امشب پیش خدا باشد، شخص تشنه به آب خواهد رسید، بهشت زیر لبه‌های شمشیرها و نیزه‌هاست. امروز دوستان خود را ملاقات می‌کنم، امروز محمد (ص) و حزب او را دیدار می‌کنم.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیده، از پدرش، از لؤلؤة کنیز ام حکم دختر عمار بن یاسر نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی که عمار بن یاسر کشته شد، پرچم را هاشم بن عتبه بردوش می‌کشید و در آن روز گروهی از اصحاب علی (ع) کشته شدند. چون عصر شد عمار از پی هاشم درآمد و آفتاب نزدیک به غروب بود. همراه عمار ظرف کوچک شیر آمیخته با آب بود و چون هنگام افطار فرا رسید و خورشید کاملاً غروب کرد آن شیر را آشامید و گفت: از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: آخرین روزی تو از دنیا جرعه‌ای شیر است. آن‌گاه جلو رفت و جنگ کرد تا کشته شد و در آن هنگام نود و چهارساله بود.

واقدی از عبدالحارث بن فضیل، از پدرش، از عمارة بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: * خزیمه بن ثابت در جنگ جمل شرکت کرد ولی شمشیر نکشید و در جنگ صفین هم شرکت کرد و گفت: هرگز جنگ نمی‌کنم تا عمار کشته شود و ببینم کدام گروه او را می‌کشند که خود از رسول خدا شنیدم به عمار می‌گفت، تو را گروه ستمگر خواهند کشت. همین‌که عمار بن یاسر شهید شد، خزیمه گفت: اکنون برای من روشن شد و پیش رفت و جنگ کرد تا کشته شد. کسی که عمار یاسر را شهید کرد، ابوغادیه مزنی بود که نیزه‌ای بر او زد و عمار به زمین افتاد و در آن روز عمار در کجاوه جنگ می‌کرد و چون از کجاوه به زیر افتاد، مرد دیگری خود را روی او انداخت و سرش را جدا کرد. آن دو نفر در مورد اینکه کدام یک قاتل عمارند با یکدیگر خصومت و ستیز می‌کردند، و هر یک می‌گفت

من او را کشته‌ام. عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند که درباره آتش جهنم با یکدیگر خصومت می‌کنند، معاویه این سخن را شنید و چون آن دو رفتند به عمرو عاص گفت: چنین کاری که تو کردی ندیده‌ام. مردمی که جان خود را در راه ما می‌بخشند به آنان می‌گویی در مورد دوزخ و آتش ستیزه می‌کنید؟ عمرو عاص گفت: به خدا سوگند همچین است و به خدا سوگند که خودت هم می‌دانی و دوست می‌داشتی که بیست سال پیش از این مرده بودم. عمار به هنگام شهادت نود و چهار ساله بود.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابن عون نقل می‌کند: * عمار رحمة الله علیه در نود و یک سالگی شهید شده است و می‌گوید تولد او قبل از تولد پیامبر (ص) اتفاق افتاده است. گوید، سه نفر در جنگ صفین به او حمله کردند، عقبه بن عامر جهنی، عمر بن حارث خولانی و شریک بن سلمه مرادی و هر سه نفر خود را به او رساندند و عمار می‌گفت: به خدا سوگند اگر به ما چنان ضربه بزنید که تا نخلستانهای هجر عقب نشینی کنیم باز می‌دانم که من بر حقم و شما بر باطل اید و همگی با هم به او حمله کردند و کشتندش. برخی می‌پندارند عقبه بن عامر به تنهایی عمار را کشته است و همو هم در حکومت عثمان و به دستور وی، او را زده است، و هم گفته شده عمار را عمر بن حارث خولانی کشته است.

عنان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم و موسی بن اسماعیل هر سه تن از قول ربیعه بن کلثوم بن جبر، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است: * در شهر واسط^۱ در درگاه عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر بودم و گفتم: ابو غادیه جهنی اجازه ورود می‌خواهد، گفت: در آوریدش، و او وارد شد لباسهای مخصوص خودش را بر تن داشت و مردی بسیار بلند قامت بود و طور مخصوصی می‌نمود، که گویی از مسلمانان نبود. همین که نشست گفت: من با رسول خدا بیعت کردم. پرسیدم با دست راست خودت؟ گفت: آری. سپس گفت: پیامبر (ص) روز عقبه برای ما خطبه ایراد کرد و گفت: ای مردم همانا اموال و خونهای شما تا هنگامی که خدای خود را ملاقات کنید مانند همین امروز و همین ماه و همین شهر که محترم است بر شما حرام است، آیا تبلیغ کردم؟ گفتیم: آری، فرمود: پروردگارا گواه باش، و سپس فرمود: هان مواظب باشید که پس از من کافر نشوید که برخی از شما گردن دیگری را بزنید.

۱. از شهرهای بزرگ جنوبی عراق، که به واسط قصب هم معروف است، رک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۸، چاپ مصر، ص ۳۷۸-۳۷۹.

گوید، ابو غادیه پس از این سخنان گفت: ما عمار بن یاسر را میان خود مرد مهربانی می‌پنداشتیم، ولی بعدها در مسجد قباء دیدم و شنیدم که می‌گوید این پیر گفتار عثمان چه کرده است، به او توجه کردم و اگر یارانی پیدا می‌کردم همان‌جا او را چندان لگدکوب می‌کردم تا بکشمش و گفتم: خداوندا اگر می‌خواهی مرا بر عمار چیره گردان؛ و چون روز جنگ صفین فرا رسید مردی پیشاپیش لشکر علی (ع) حرکت می‌کرد. مردی متوجه شد که زانوی او برهنه است. نیزه‌ای به زانوی او زد که به زمین افتاد و مغفر از گردنش کنار رفت و من سرش را جدا کردم ناگاه دیدم سر عمار بن یاسر است.

کلثوم بن جبر می‌گوید، مردی گمراه‌تر از ابو غادیه در نظر من نیست که آن سخنان را از پیامبر (ص) شنیده باشد و عمار بن یاسر را بکشد. گوید، ابو غادیه آن روز آب خواست برایش در ظرف بلور آب آوردند از آشامیدن در ظرف بلور خودداری کرد و برایش در قح آب آوردند و آشامید. مردی که بالاسر امیر ایستاده بود به زبان نبطی گفت عجب از آشامیدن آب در ظرف بلور پرهیز می‌کند و زهد و پارسایی می‌ورزد و حال آنکه از قتل عمار خودداری نمی‌کند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو حفص و کلثوم بن جبر از قول ابو غادیه نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدینه شنیدم عمار بن یاسر با عثمان در افتاده و او را ناسزا و دشنام می‌دهد. او را تهدید به قتل کردم و گفتم: اگر خداوند مرا بر تو پیروز گرداند این کار را خواهم کرد. چون روز صفین فرا رسید عمار شروع به حمله به مردم کرد و من متوجه شدم که قسمتی از بدنش برهنه است، نیزه‌ای بر زانویش زدم که در افتاد و او را کشتم. به من گفتند عمار بن یاسر را کشتی و چون خبر به عمرو عاص رسید، گفت: شنیدم رسول خدا فرمود: قاتل عمار و کسی که جامه‌های جنگی او را از تنش بیرون آورد در آتش است. به عمرو عاص گفتند: آن شخص تو هستی که به جنگ او آمده‌ای، گفت: پیامبر فرموده است قاتل او و کسی که جامه‌اش را بیرون آورد در آتش است.

واقدی و جز او گفته‌اند * چون در جنگ صفین کار دشوار شد و نزدیک بود دو گروه یکدیگر را از میان بردارند، معاویه گفت: امروز روزی است که عرب تباه خواهد شد مگر آنکه چابکی و سبکی عمار بن یاسر آنان را دریابد. گوید: سه شبانروز جنگ با شدت ادامه داشت که آخرین آن شب هریر بود. روز سوم عمار بن یاسر به هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص که پرچم را در دست داشت گفت: حمله کن پدر و مادرم فدای تو باد. هاشم به او

گفت: ای عمار خدایت رحمت کناد که تو جنگ را سبک می‌شمی و حال آنکه من اگر جنگ را سبک بشمرم از هلاک و نابودی در امان نیستم و باید پرچم را اندک‌اندک پیش ببرم به امید آنکه به هدف خود برسم، و عمار همچنان اصرار و پافشاری می‌کرد تا آنکه هاشم حمله کرد و عمار هم همراه لشکر خود حرکت و حمله کرد و از آن سو هم ذوالکلاع با لشکر خود حمله کرد که جنگ درگرفت و عمار و ذوالکلاع هردو کشته شدند و هردو لشکر مستأصل شدند.

گوید، حوتی سکسکی و ابوغادیه مزنی بر عمار حمله کردند و او را کشتند. به ابوغادیه گفته شد عمار را چگونه کشتی؟ گفت: همین که عمار با لشکر خود به سوی ما حرکت کرد و پیش آمد و ما هم پیش آمدیم عمار بانگ برداشت و هماورد خواست. کسی از قبیله سکسکه به او حمله کرد و با شمشیر به یکدیگر ضرباتی زدند و عمار او را کشت و هماورد خواست، مردی از قبیله جمیر به مبارزه پرداخت که هرچند عمار او را هم کشت او هم عمار را زخمی کرد و خسته ساخت و عمار باز هماورد خواست و من به نبرد او رفتم و دو ضربه به یکدیگر زدیم، دست او خسته و ناتوان شده بود و من ضربه دیگری به او زدم که به زمین افتاد و با شمشیر او را چندان زدم که سرد شد. گوید، مردم بانگ برداشتند ابویقظان (عمار) را کشتی خدایت بکشد. گفتم: پی کار خود بروید هرکس می‌خواهد باشد ولی به خدا سوگند تا آن روز عمار را نمی‌شناختم. محمد بن متشر به او گفت: ای ابوغادیه خصم تو به روز قیامت سخت نیرومند است. او خندید. ابوغادیه مردی سالخورده و فربه و سیاه‌رو بود. گوید: و چون عمار کشته شد، علی (ع) فرمود: هر مسلمانی که از مرگ عمار متأثر و افسرده نشود و آن را بزرگ نشمرد رشید نیست، خداوند عمار را رحمت کند در آن روزی که اسلام آورد و خدایش رحمت کناد در روزی که کشته شد و خدایش رحمت کناد در روزی که برانگیخته می‌شود. من عمار را در آن هنگام دیدم که اگر چهارتن از اصحاب رسول خدا یاد می‌شدند او نفر چهارم بود و اگر پنج تن یاد می‌شدند او نفر پنجم بود، هیچ‌یک از اصحاب قدیمی پیامبر (ص) در اینکه بهشت برای عمار واجب است تردید ندارد و در یک مورد و دو مورد نبوده که بهشت بر او واجب شده است، و بهشت بر او گوارا باد. و گفته شده است که عمار همواره با حق و حق با عمار است و عمار هر جا که حق باشد او هم همراه آن است و کشته‌ای عمار در آتش است.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابی خالد، از یحیی بن عابس نقل می‌کند: * عمار

می گفت: مرا با همین جامه هایم دفن کنید که در پیشگاه خدا مخاصمه می کنم [یا شهید و مخاصم با کافر] .

فضل بن دکین از شریک، از ابواسحاق شیبانی، از مثنیٰ عبدی، از قول پیرمردانی از قبیله خود نقل می کنند که عمار می گفته است * خونی از من مشوید و بر من خاک مریزید که شهیدم [منظور این است که مانند آنم که در التزام رکاب رسول خدا شهید شده ام] .

عبدالله بن نمیر از اشعث بن سوار، از ابواسحاق نقل می کند * علی (ع) بر جنازه عمار بن یاسر و هاشم بن عتبّه که خدای از هر دو خشنود باد نماز گزارد. جنازه هاشم را پس از جنازه عمار نهاده بودند و برای هر دو یک نماز گزارد که در آن پنج یا شش یا هفت تکبیر گفت و شک و تردید در این مورد از اشعث است.

واقدی از حسن بن عماره، از ابواسحاق، از عاصم بن ضمیره نقل می کند * علی (ع) بر جنازه عمار نماز گزارد ولی او را غسل نداد.

عبدالله بن موسی از عبدالعزیز بن سیاه، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند * عمار به هنگام کشته شدن عقل و حواسش کاملاً صحیح و جمع بود.

عبدالله بن موسی و فضل بن دکین می گویند سعید بن اوس عبّسی، از بلال بن یحیی عبّسی نقل می کرد * چون مرگ حذیفه فرا رسید و چهل شب پس از قتل عثمان بود، به او گفتند: عثمان کشته شده است، عقیده تو چیست؟ گفت: اگر نمی خواهید بپذیرید مرا بنشانید تا بگویم. او را نشانند و بر سینه مردی تکیه اش دادند. گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: ابویقظان (عمار بن یاسر) همواره بر راه راست و فطرت است و این هیچ گاه از عمار جدا نمی شود مگر آنکه بمیرد یا پیری و فرتوتی برای او فراموشی آورد.

فضل بن دکین از عبدالجبار بن عباس، از ابواسحاق نقل می کند * چون عمار بن یاسر کشته شد، خزیمه بن ثابت وارد خیمه خود شد و سلاح از تن بیرون آورد و آب بر خود ریخت و غسل کرد و سپس جنگ کرد تا شهید شد، رحمت خدا بر او باد.

معاذ بن معاذ از ابن عون، از حسن نقل می کنند * عمرو بن عاص می گفته است: امیدوارم کسانی که تا روز رحلت رسول خدا (ص) مورد محبت او بوده اند خداوند ایشان را به آتش جهنم وارد نکند، به او گفتند: مثل اینکه رسول خدا (ص) تو را هم دوست می داشت و به فرماندهی می گماشت. گفت: خداوند بهتر می داند که آیا رسول خدا مرا دوست می داشت یا آنکه می خواست از من دلجویی کند، ولی می دیدیم رسول خدا (ص)

مردی را دوست می‌داشت، گفتند: آن مرد کیست؟ گفت: عمار بن یاسر. گفتند: همانی که روز صفین او را کشتید. گفت: آری به خدا سوگند ما او را کشتیم.

یزید بن هارون و موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از حسن نقل می‌کنند که: * به عمرو بن عاص گفتند: رسول خدا (ص) تو را دوست می‌داشت و به کار می‌گماشت. گفت: آری چنین می‌فرمود ولی نمی‌دانم محبت بود یا دل‌جویی، ولی گواهی می‌دهم که رسول خدا (ص) رحلت فرمود در حالی که دو مرد را کاملاً دوست داشت عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر. گفتند: به خدا سوگند این یکی را که شما در صفین کشتید. گفت: راست می‌گویید به خدا سوگند ما او را کشته‌ایم.

یزید بن هارون از عَوام بن حَوْشب، از عمرو بن مره، از ابوائل نقل می‌کند که ابومیسرة عمرو بن شرحبیل از اصحاب فاضل عبدالله می‌گفته است: * در خواب دیدم گویی به بهشت رفته‌ام و آن‌جا خیمه‌های برافراشته‌ای دیدم. پرسیدم این خیمه‌ها از کیست؟ گفتند: از ذوالکلاع و حوشب و آن دو از کسانی بودند که در صفین از اصحاب معاویه بودند و کشته شدند. می‌گویید، پرسیدم پس عمار و یاران او کجایند؟ گفتند: پیش روی تو هستند. گفتم: اینها که برخی برخی دیگر را کشته‌اند. گفته شد: چون به دیدار پروردگار آمدند خداوند را دارای مغفرت وسیع یافتند. پرسیدم اهل نهران در چه حال‌اند؟ گفته شد: در سختی و بدبختی.^۱

قبیصة بن عقبه از سفیان، از اعمش، از ابوالضحی نقل می‌کند که او هم می‌گفته است: * ابومیسرة در خواب دیده است در باغی سرسبز و خرم خیمه‌هایی برای عمار و برای ذوالکلاع زده شده است، می‌گوید: پرسیدم این چگونه است آنها با یکدیگر جنگ کردند و یکدیگر را کشتند؟ گفته شد: پروردگار خود را دارای مغفرت وسیع یافتند.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیده محمد بن عمار، از پدرش، از لؤلؤة کنیز ام حکم دختر عمار نقل می‌کرده که عمار را چنین توصیف کرده است: * شخصی سیاه‌چرده کشیده قامت و دارای چشمهای درشت سیاه و چهارشانه بود و رنگ موهای خود را تغییر نمی‌داد. واقدی می‌گوید: آنچه که کاملاً مورد اتفاق است، این است که عمار بن یاسر رحمة الله همراه علی (ع) در صفین بوده و در صفر سال سی و هفتم هجرت در نود و سه سالگی

۱. این بنده متأسفانه در منابعی که در دسترس بود مانند میزان الاعتدال، الکنی والالقباب، الاعلام، دانشنامه ایران و اسلام، نه ابومیسرة و نه عمرو بن شرحبیل را پیدا کردم که بدانم کیست، و خواب او چگونه خوابی است. - م.

شهید شده و همان جا دفن شده است. رحمت و رضوان خداوند بر او باد.

مُعْتَب بن عَوْف

ابن عامر بن فضل بن عقیف، و هموست که ملقب به عَیْهَامَة بن کلیب بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن عامر بوده و از خزاعه است. در عین حال به او معتب بن حمراء هم می‌گفته‌اند و کنیه‌اش ابو عوف و همپیمان بنی مخزوم است، این نسب را محمد بن اسحاق در کتاب خود برای او آورده است.

مُعْتَب در روایت محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی از مهاجران هجرت دوم مسلمانان به حبشه است ولی موسی بن عقبه و ابو معشر او را از مهاجران حبشه نمی‌دانند. واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند: * چون معتب از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه مبشر بن عبدالمنذر ساکن شد. گویند: رسول خدا (ص) میان معتب بن حمراء و ثعلبة بن حاطب عقد برادری بست، و معتب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و در سال پنجاه و هفت هجرت به هفتاد و هشت سالگی درگذشت.

از خاندان عَدی بن کعب بن لؤی

عمر بن خطاب

ابن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب، کنیه‌اش ابو حفص و مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن محروم است. فرزندان عمر عبارت‌اند از عبدالله و عبدالرحمن و حفصه که مادرشان زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذاقة بن جُمح است و زید اکبر که از او فرزندی باقی نمانده است و رقیه که مادر این دو ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب (ع) بن عبدالمطلب بن هاشم و فاطمه زهرا دختر رسول خدا (ص) است، و زید اصغر و عبیدالله که در جنگ صفین همراه معاویه بود و کشته شد و مادر این دو ام کلثوم دختر جرول بن مالک بن مسیب بن ربیعة بن

اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو از خزاعه است و اسلام میان عمر و ام کلثوم دختر جروول جدایی افکند، و عاصم که مادرش جمیله دختر ثابت بن ابی افلح از خاندان اوس از انصار است، و عبدالرحمن اوسط که پدر مجبّر است و مادرش کنیزی به نام لُهّیه است، و عبدالرحمن اصغر که مادر او هم کنیز است، و فاطمه که مادرش ام حکیم دختر حارث بن هشام بن مغیره است و زینب که کوچکترین فرزند عمر است و مادرش کنیزی به نام فکیه است. و عیاض بن عمر که مادرش عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس مدنی از سلیمان بن بلال، از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) نام مادر عاصم پسر عمر را که عاصیه (گناهکار و سرکش) بود تغییر داد و فرمود: تو جمیله هستی.

محمد بن سعد می‌گوید: * از ابوبکر بن محمد بن ابومرّة مکی که عالم به امور مکه بود در مورد محل خانه عمر در مکه در دوره جاهلیت پرسیدم گفت: پایین کوهی که امروز (قرن دوم هجری) به آن کوه عمر می‌گویند منزل داشت و نام آن کوه، در جاهلیت عاقر بود و پس از آن، به نام عمر معروف شد و خانه‌های خاندان عدی بن کعب آن جا بود.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم و عارم بن فضل از حماد بن زید، از یزید بن حازم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب از میان دره‌های ضجنان عبور کرد و گفت: به خاطر می‌آورم که همین جا برای پدرم خطاب شترچرانی می‌کردم و به خدا سوگند تا آن جا که می‌دانم پدرم خشن و بدخو بود و حال آنکه بعد امیر امت محمد (ص) شدم و این بیت را به عنوان مثل خواند: «در آنچه می‌بینی چیزی جز خشنودی ظاهری نیست فقط خداوند باقی می‌ماند و مال و فرزند از میان می‌رود»^۱ و شتر خود را هی کرد.

سعید بن عامر و عبدالوهاب بن عطاء از واقدی، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است: * همراه عمر بن خطاب از مکه برمی‌گشتیم چون به دره‌های ضجنان رسیدیم، مردم ایستادند و منطقه نسبتاً پردرخت و علف بود. عمر گفت: خودم را همین جا می‌بینم در حالی که شتران خطاب را ساربانی می‌کردم و پدرم خشن و

۱. لا شئ فیما نری إلا بشائنة بیقی الاله و یودی المال و الولد

بدخو بود. گاهی با آن شتران هیمه و هیزم جمع می‌کرد و گاهی بارکشی می‌کرد، و حال آنکه امروز مردم از هر طرف پیش من می‌آیند و کسی برتر از من نیست و همان بیت را خواند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از خارجه بن عبدالله، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * پیامبر (ص) گفت: پروردگارا اسلام را به هر یک از این دو مرد که او را بیشتر دوست می‌داری، عمر بن خطاب یا ابوجهل، عزت بخش و قوی گردان، گوید: از آن دو عمر در پیشگاه الهی محبوب‌تر بود.

عفان بن مسلم از خالد بن حارث، از عبدالرحمن بن حرملة، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: * هرگاه رسول خدا (ص) عمر و ابوجهل را می‌دید می‌گفت: پروردگارا دین خود را با مسلمان شدن یکی از این دو که او را بیشتر دوست می‌داری قوی گردان، و خداوند دین خود را با مسلمان شدن عمر قوی فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث بن سوار، از حسن، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است: * خدایا دین را با عمر بن خطاب قوی گردان.

مسلمان شدن عمر

اسحاق بن یوسف ازرق از قاسم بن عثمان بصری، از انس بن مالک نقل می‌کند: * عمر در حالی که شمشیر به دست گرفته بود بیرون آمد، مردی از بنی زهره او را دید و پرسید کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم محمد (ص) را بکشم. آن مرد گفت: بر فرض که چنین کاری بکنی آیا از بنی هاشم و بنی زهره در امان خواهی بود؟ عمر گفت: خیال می‌کنم تو هم از دین و آیینی که بر آن بوده‌ای برگشته‌ای. آن مرد گفت: آیا تو را از موضوع عجیب‌تری خبر بدهم که خواهرت و شوهرش از آیین برگشته‌اند و دین تو را رها کرده‌اند، عمر خشمگین به راه افتاد و خود را به خانه آن دو رساند، مردی از مهاجران به نام خباب پیش آن دو بود که چون هیاهوی عمر را شنید خود را گوشه‌ای پنهان کرد. عمر وارد خانه شد و گفت: این آوایی که در خانه شما شنیدم چیست؟ گوید: آنان سوره طه را می‌خواندند. به عمر گفتند: چیزی نبود با خود سخن می‌گفتیم، گفت: شاید شما هم از دین برگشته‌اید؟ شوهر خواهرش گفت: ای عمر آیا تصور نمی‌کنی که حق در غیر دین تو باشد؟ عمر به او پرید و او را سخت

بر زمین کوبید. خواهرش برای دفاع از شوهر جلو آمد و عمر چنان سیلی بر چهره خواهر زد که خونین شد. خواهرش که سخت خشمگین شده بود گفت: آری حق در غیر دین و آیین توست گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که محمد (ص) رسول اوست، چون عمر ناامید شد گفت: همان صفحه‌ای را که پیش شماست بدهید تا بخوانم و گوید عمر خواندن می‌دانست. خواهرش گفت: تو ناپاکی و هیچ‌کس جز پاکان نباید بر آن دست بزنند، برخیز غسل کن یا حداقل وضو بگیر، عمر برخاست وضو گرفت و آن صفحه را بستند و در آن سوره طه را خواند تا به این گفتار الهی رسید که می‌فرماید «همانا من خدایم و خدایی جز من نیست مرا عبادت کن و نماز را برای من به پا دار^۱»، گوید، عمر گفت: مرا پیش محمد (ص) ببرید و چون خواب این سخن عمر را شنید از حجره بیرون آمد و گفت: ای عمر مرده بده که امیدوارم دعای پیامبر (ص) که شب پنجشنبه می‌فرمود و از خداوند می‌خواست تا اسلام را به مسلمان شدن تو یا ابوجهل نیرو بخشد، در مورد تو پذیرفته شده باشد. گوید: در آن هنگام رسول خدا (ص) در خانه‌ای که کنار کوه صفاست بود و عمر راه افتاد تا بر در آن خانه رسید، حمزه و طلحه و گروهی دیگر از اصحاب پیامبر بر در خانه بودند. چون حمزه، عمر را دید و متوجه شد مسلمانان از او بیم دارند گفت: چیزی نیست اگر خداوند برای او خیر و سعادت را اراده فرموده باشد مسلمان خواهد شد و از رسول خدا پیروی خواهد کرد و در غیر آن صورت کشتن او برای ما آسان است. در آن هنگام پیامبر (ص) داخل خانه بود که بر او وحی می‌شد، رسول خدا بیرون آمد یقه عمر و حمائل شمشیرش را گرفت و فرمود: ای عمر بس می‌کنی یا منتظری خداوند همان بدبختی و درماندگی را که بر ولید بن مغیره نازل فرموده است بر تو نازل فرماید؟ خدایا این عمر بن خطاب است پروردگارا دین را به عمر نیرومند گردان، و عمر گفت: گواهی می‌دهم تو رسول خدایی و مسلمان شد. و گفت: ای رسول خدا از این خانه بیرون بیا.

واقعی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین همچنین معمر، از زهری نقل می‌کنند: * عمر بن خطاب پس از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم رفته بودند و پس از آنکه چهل یا چهل و چندتن از مردان و زنان مسلمان شده بودند مسلمان شد. پیامبر (ص) روز پیش گفته بودند: خدایا اسلام را با مسلمانی عمر بن خطاب یا عمرو بن

۱. آیه ۱۴ سوره بیستم - طه - م.

هشام هر کدام که خودت دوست می داری نیرومند گردان. گوید، و چون عمر مسلمان شد جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد (ص) اهل آسمان از اسلام عمر شادمان شدند.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می کند * عمر پس از آنکه چهل مرد و ده زن مسلمان شدند اسلام آورد و چون عمر مسلمان شد اسلام در مکه آشکار گردید.

واقدی از علی بن محمد، از عبیدالله بن سلمان اعزّ، از پدرش، از صُهَیب بن سنان نقل می کند که می گفته است * همین که عمر مسلمان شد اسلام در مکه ظاهر و آشکار شد و آشکارا مردم را به اسلام دعوت می کردند و ما آزادانه حلقه حلقه گرد کعبه می نشستیم و طواف می کردیم و از کسانی هم که به ما ستم می کردند و درشت سخن می گفتند دادخواهی می کردیم و به آنان پاسخ می دادیم.

واقدی می گوید محمد بن عبدالله، از قول پدرش برایم نقل می کرد از قول عبدالله بن ثعلبة بن صَعِیر نقل شده که * عمر پس از مسلمان شدن چهل و پنج مرد و یازده زن، مسلمان شده است.

واقدی از أسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از جدش نقل می کند که می گفته است * از عمر بن خطاب شنیدم می گفت: چهار سال پیش از جنگ بزرگ فجار متولد شدم و در ذیحجه سال ششم هجرت در حالی که بیست و شش ساله بودم مسلمان شدم. عبدالله بن عمر هم می گفته است: عمر هنگامی که من شش ساله بودم مسلمان شد.

عبدالله بن نمیر و یعلی و محمد پسران عبید از قول اسماعیل بن ابو خالد، از قیس بن ابو حازم نقل می کنند که می گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم می گفت * از هنگامی که عمر اسلام آورد ما همواره عزیز و محترم بودیم. محمد بن عبید در دنباله حدیث خود می گوید، عبدالله بن مسعود می گفته است: نمی توانستیم کنار کعبه نماز بگذاریم تا عمر اسلام آورد و او با مشرکان به ستیز پرداخت و ما را در نماز گزاردن آزاد گذاردند.

یعلی و محمد پسران عبید، و عبدالله بن موسی و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی همگی، از مسعّر، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می کنند که عبدالله بن مسعود می گفته است * اسلام عمر فتح و هجرتش پیروزی و امیری او رحمت بود، ما نمی توانستیم در مسجد الحرام و کنار کعبه نماز بگذاریم تا اینکه عمر مسلمان شد و با مشرکان به ستیز پرداخت و ما را رها کردند و نماز می گزاردیم.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * به ما خبر رسیده است که برای نخستین بار یهودیان و مسیحیان (اهل کتاب) به عمر لقب فاروق دادند و مسلمانان هم از آنان این سخن را گرفته‌اند و به ما خبری نرسیده است، ولی در زمره مناقب عمر از عبدالله بن عمر نقل شده که رسول خدا (ص) فرموده است: خدایا دین خودت را به عمر بن خطاب تأیید فرمای.

احمد بن محمد ازرقی مکی از عبدالرحمن بن حسن، از ایوب بن موسی نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) فرموده‌اند: خداوند حق را بر زبان و دل عمر نهاده است و او فاروق است، و خداوند به وسیله او میان حق و باطل را فرق گذارده است.

واقدی از ابو حزره یعقوب بن مجاهد، از محمد بن ابراهیم، از ابو عمرو ذکوان نقل می‌کند که می‌گفته است: * به عایشه گفتم: چه کسی به عمر لقب فاروق را داده است؟ گفت: پیامبر (ص).^۱

هجرت عمر بن خطاب و برادری او

واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از زهری، از سالم، از پدرش، همچنین واقدی از عمر بن ابوعاتکه و عبدالله بن نافع، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) به مردم اجازه هجرت و بیرون شدن به سوی مدینه را صادر فرمود، مسلمانان گروه گروه در حالی که با یکدیگر همراه می‌شدند به راه افتادند، عمر و عبدالله می‌گویند به نافع گفتیم: پیاده یا سواره؟ گفت: به هر دو صورت؛ آنان که توانایی داشتند سواره و گاهی هم به نوبت سوار می‌شدند و کسانی که وسیله نداشتند و مرکوبی نیافتند پیاده رفتند.

عمر بن خطاب می‌گوید: من و عیاش بن ابی ربیع و هشام بن عاص بن وائل قرار گذاشتیم از محل سکونت بنی غفار حرکت کنیم و پوشیده آنجا برویم و گفتیم هرکس تخلف کرد و نیامد، دیگران بروند. عمر می‌گوید: من و عیاش بن ابی ربیع بیرون آمدیم و هشام بن عاص بازماند و همچون برخی دیگر از دین خود برگشت و گرفتار شد. من و عیاش راه افتادیم و چون به محل وادی عقیق رسیدیم به جانب عَصْبَة حرکت کردیم و خود را به

۱. ملاحظه فرمودید که عبدالله بن عمر و ابن شهاب زهری می‌گویند از این موضوع اطلاعی ندارند. - م.

محل قباء رساندیم و در خانه رفاعه بن عبدالمنذر ساکن شدیم. در این هنگام دو برادر مادری عیاش بن ابوریعه، ابوجهل و حارث پسران هشام بن مغیره که مادرشان اسماء دختر مُخزّبه از بنی تمیم است نزد عیاش آمدند. گوید: هنوز پیامبر در مکه بود و از آن شهر حرکت نفرموده بود که این دو برادر شتابان آمدند و همراه ما در محل قبا سکونت کردند و به عیاش گفتند: مادرت نذر کرده است که زیر سایه و سایبانی نرود و بر سر خود روغن نمالد مگر آنکه تو را ببیند. عمر می گوید: به عیاش گفتم به خدا سوگند این دو نفر برای برگرداندن تو از دین چنین می گویند و مواظب دین خود باش. عیاش گفت: من در مکه مالی دارم شاید بتوانم آن را بگیرم که مایه نیرو و گشایشی برای ما باشد، در عین حال سوگند مادرم را هم برآورم و همراه آن دو از مدینه بیرون آیم. چون به منطقه ضحجان رسیدند او از شتر خود فرود آمد و آن دو هم فرود آمدند و ناگاه او را گرفتند و با ریسمان استوار بستند و به مکه بردندش و گفتند: ای مردم مکه با سفلگان خویش این چنین رفتار کنید و آن دو او را زندانی کردند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند * رسول خدا (ص) میان ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب عقد برادری بست.

همچنین واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده و هم از عبدالله بن جعفر، از سعید بن ابراهیم نقل می کند * رسول خدا (ص) میان عمر بن خطاب و عویم بن ساعده عقد برادری بست.

همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عون نقل می کند * پیامبر (ص) میان عمر بن خطاب و عتب بن مالک عقد برادری بست و واقدی می گوید و نیز گفته اند میان عمر و معاذ بن عفره عقد برادری بسته شده است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتب بن علی بن ابی طالب * منزل عمر بن خطاب در مدینه از زمینی بود که به پیامبر (ص) تعلق داشت و آن را به او اختصاص دادند. گویند، عمر بن خطاب در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و به چند سربه هم رفته است و در یکی از آنها فرمانده بوده است.

واقدی از اسامة بن زید بن اسلم، از ابوبکر بن عبدالرحمن نقل می کند * پیامبر (ص) عمر را به فرماندهی سی پیاده گماشت و در شعبان سال هفتم هجرت او را در منطقه تربه به سوی گروهی از قبیله هوازن اعزام فرمود.

روح بن عباده از عوف، از میمون، از عبدالله بن بریده، از پدرش بریده اسلمی نقل

می‌کند: * چون پیامبر (ص) نزدیک خیبر فرود آمد پرچم را به عمر بن خطاب عنایت فرمود.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از سالم، از ابن عمر نقل می‌کند: * عمر از رسول خدا (ص) برای عمره گذاردن اجازه خواست، رسول خدا فرمود: برادر برای ما هم دعای پسندیده کن و ما را فراموش مکن.

هشام طیالسی و سلیمان بن حرب از شعبه، از عاصم بن عبیدالله، از سالم پسر عبدالله بن عمر، از پدرش نقل می‌کنند: * چون عمر از پیامبر (ص) اجازه عمره گزاردن خواست پیامبر (ص) به او اجازه داد و فرمود: ای برادر ما را از دعای خیر فراموش مکن. سلیمان در حدیث خود می‌گوید، پیامبر فرمود: برادر ما را در دعای خود شریک کن. ابوالولید هم می‌گوید: در نامه ابن عمر هم همچنین آمده بود.

سعید بن محمد ثقفی از مغیره بن زیاد موصلی، از ولید بن ابی هشام هم نقل می‌کند: * عمر بن خطاب از پیامبر (ص) اجازه برای پیاده عمره گزاردن خواست، رسول (ص) به او اجازه فرمود و همین که عمر راه افتاد، او را فراخواند و فرمود: ای برادر ما را از دعای خود بهره‌مند ساز و فراموشمان مکن.

عبدالله بن نمیر از اعمش، از ابواسحاق، از ابو عبیده نقل می‌کند که می‌گفته است: * زیرک‌ترین مردم در شناخت دوست خود سه تن بودند، ابوبکر در مورد عمر، همسر موسی بن عمران آن‌گاه که به پدر خود گفت موسی را اجیر کن و زلیخا نسبت به یوسف.

به خلافت رسیدن عمر (ره)

سعید بن عامر از صالح بن رستم، از ابن ابی ملیکه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون بیماری و حال پدرم سنگین شد، فلان و فلان پیش او آمدند و گفتند: ای خلیفه فردا که به حضور پروردگارت برسی پاسخ او را چه می‌دهی که عمر بن خطاب را بر ما خلیفه کردی؟ ابوبکر گفت: بنشانیدم، آیا مرا از خدا می‌ترسانید؟ خواهم گفت بهترین ایشان را بر ایشان خلیفه گردانیدم.

ابو عاصم ضحاک بن مخلد از عبیدالله بن ابی زیاد، از یوسف بن ماهک، از عایشه نقل می‌کند: * چون مرگ ابوبکر فرا رسید عمر را خلیفه کرد. علی (ع) و طلحه پیش او آمدند و

پرسیدند چه کسی را به خلافت برگزیدی؟ گفت: عمر را. گفتند: پاسخ پروردگارت را چه می دهی؟ گفت: شما دو نفر مرا از خدا می ترسانید؟ همانا من به خدا و به عمر از شما داناترم، خواهم گفت بهترین بندگانت را بر آنان خلیفه کردم.

واقدی از أسامة بن زید لیشی، از محمد بن حمزة بن عمرو، از پدرش نقل می کند: * ابوبکر شامگاه دوشنبه یا شب سه شنبه هشت روز باقی مانده از جمادی الآخره سال سیزدهم درگذشت و عمر از صبح سه شنبه یعنی همان روز که شب آن ابوبکر مرده بود خلافتش را شروع کرد.

اسباط بن محمد از اشعث، از حسن نقل می کند که می گفته است: * تا آن جا که گمان می کنم نخستین خطبه ای که عمر برای ما ایراد کرد پس از حمد و ثنای خداوند چنین بود که گفت: من گرفتار شما و شما گرفتار من شدید و من پس از دو دوست خود بر شما خلافت می کنم هر کس پیش ما باشد خودمان کارهای او را بر عهده می گیریم و هرگاه کسانی از ما غایب و دور بودند ما اهل امانت و قوت را فرماندهی می دهیم، هر کس نیکی کند ما هم بر نیکی می افزاییم و هر کس بدی کند او را عقوبت می کنیم و خداوند متعال گناهان ما و شما را بیامرزاد.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از جامع بن شداد، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * همین که عمر به منبر رفت، نخستین سخن او این بود، خدایا من تندخویم مرا ملایم گردان و من ناتوانم نیرومندم گردان و من بخیل هستم سخاوتمندم گردان.

وهب بن جریر از شعبه، از جامع بن شداد، از قول یکی از خویشاوندانش نقل می کند که می گفته است: * شنیدم عمر بن خطاب این سه کلمه را می گوید، خداوند ناتوانم نیرومندم گردان، خداوند تندخویم ملایم گردان، خداوند بخیلم مرا بخشنده و سخی گردان.^۱

عفان بن مسلم و وهب بن جریر از جریر بن حازم، از حمید بن هلال از قول کسی که در مرگ ابوبکر حضور داشته است نقل می کند: * چون عمر از دفن ابوبکر فارغ شد و دست خود را از خاک گور او تکان داد همان جا برای ایراد سخنرانی به پا خاست و گفت: خداوند مرا به شما و شما را به من گرفتار ساخت و مرا پس از دو دوست من میان شما باقی گذارد و به خدا سوگند هر کار در این جا پیش آید هیچ کس جز خودم عهده دار آن نخواهد بود، در

۱. با این اقرار صریح آیا بزرگان اصحاب حق اعتراض بر ابوبکر نداشته اند که چنین کسی را بدون رایزنی به حکومت نگمارد؟! - م.